

مجله علمی-تخصصی
پژوهش‌های علمی و فناوری
شماره ۱۰۰ - زمستان ۱۳۹۸

بخوان

رشد

انسان و فرهنگ

ماده علمی آموزش و تربیت برای دختران آسمان
نویس: محسنه ابراهیم خدیو
گروه: ۱۳۹۸ - نشریات علمی و فناوری

ISSN: 1605-9040
www.mohabaz.org.ir



بیا یاد کتاب نخوانیم!

مبادا تر و خشک با هم بسوزند

دختران آسمان

از فراگیری تا فراموشی



عکاس: سعیدرضا مقصودی

فهرست

- ۳۰ سخن سرمدیه
- ۳۱ حلیه‌سازان / قهرمان
- ۳۲ برای اید / مسجد صورتی
- ۳۳ طبیب جوان / شیرین کاری
- ۳۴ جوان پهلوان / بازی قرن
- ۳۵ نکته‌های طلایی / میاداد تر و خشک...
- ۳۶ آب و آب / متمرک‌سازی اشیا
- ۳۷ سفر زندگی / دختران آسمان
- ۳۸ تکلون خدا / چرا به عربی؟
- ۳۹ باریکتر از مو / کسب و کار و درآمد
- ۴۰ دانشمند جوان / هوشمندسازی
- ۴۱ ورزش ذهن / سیرگرمی
- ۴۲ داستان صورت / دیفار - نگار
- ۴۳ پیشنهاد ماه / مهارت‌ها
- ۴۴ چراغ راه درس / از فراگیری تا فراموشی
- ۴۵ دانشمند جوان / سلول غیرتقراری
- ۴۶ لیختد جوان / طنز
- ۴۷ آثار شما / شب‌نامه
- ۴۸ شعر و شاعری / شهر غزتین و سوگ...
- ۴۹ شایسته
- ۵۰ رشته خیال / چشایی و طنز
- ۵۱ حرکات به دلم / توریسیده‌ها
- ۵۲ پیشنهاد ماه / دل سپیدمینی هم پر است

مباداتر و خشک
باهم بسوزند

مدیر مسئول: محمصلح مخدومی
 سرمدیه: دکتر زهرا باقری
 مدیر داخلی: فریال بلبلزاده
 شورای برنامه‌ریزی: حبیب یوسف‌زاده / زهرا باقری / علیرضا نبینی
 عباس نورآبادی / فریبرز بنات / الهام مقبسه
 علین اسکواتی / بهروز رضایی / کهنوز
 مدیر هنری: کورس بلرسانژاد
 مدیر فکری: اعظم لاریجانی
 ویراستار: بهروز راستانی
 طراح گرافیک: سندهلی موسوی
 طرح روی جلد: سعید دین‌نشه

● مثلی دکتر مجله تهران - خیابان ارواقتهر شمالی، بلاک ۲۷۰
 صندوق پستی ۱۵۸۷۵/۶۵۸۴ / تلفن ۸۸۸۴۹۰۶۶ / شماره ۸۸۲۰۱۲۷۸ / پستک ۳۰۰۰۸۹۹۵۱۹
 آدرس راینامه Email: javan@roshdmag.ir
 ● صندوق پستی امور مشترک: ۱۵۸۷۵ / ۲۳۳۱ / تلفن امور مشترک: ۰۲۱-۸۸۸۶۳۰۸
 ● نشانی مرکز بررسی آثار تهران - خیابان ارواقتهر شمالی - ساختمان شماره ۴ آموزش و پرورش (شهید سلمی)
 شماره ۲۶۸ - دفتر نشریات و تقواری آموزشی / صندوق پستی ۱۵۸۵۷/۶۵۶۷ / تلفن: ۰۲۱-۸۸۲-۵۷۷۲
 راینامه barrestisar@roshdmag.ir

خوبه‌آده مجلات رسد همه تلاش خود
 را کرده است تا این مجله در **سید**
 دکتی آموزش فراز گرفته و همه کودکان و
 نوجوانان همین عزیز اسلامی مان **مکان**
 آن را دانسته باشند.

قیمت ۷۵۰۰۰ ریال



بیایید کتاب بخوانیم!

سخن سه‌دب

خواهتد ساخت
جرا یا محمدعلی جمالزاده، بدر داستان کوتاه فارسی، آشنا سویم؟
سراة مقلعة ما ابرانی‌ها ۱۸ دقیقه و ۴۷ ثانیه است. یعنی مدت زمان
مطالعة کتاب‌های غیردرسی و غیر از مطبوعات و وبگاه‌های اینترنتی
ما ابرانی‌ها در سال برای هر نفر ۱۸ دقیقه و ۴۷ ثانیه است که به نظر
من نه تنها کافی است، خیلی هم زیاد است. اگر در کشور اسلند هر
نفر ۴۰ کتاب در سال می‌خواند و از هر ۱۰ شهر وند یک نفر یک کتاب
می‌نویسد، برای این است که آن‌ها داتابی کل و اعتماد به سقف ما را
ندارند و احساس نیاز می‌کنند.
ولی فکر کنید چیزهای دیگری که سرگرم کننده‌تر از کتاب خواندن
هستند، عبارت‌اند از: خیره شدن به شع، خیره شدن به دیوار، چشم
دوختن به دور دست‌ها و خیره شدن به هیچ چیز خاصی.
من می‌گویم بیایند همه ما تبدیل‌های دنیا متحد سویم و کتاب‌های
قطور و گنده را شکست دهیم و با کتاب نخواندن روزگار همه کتاب‌های
دنیا را تیره و تاریک کنیم!!

زهراباقری

• خیر گزازی نسیم

همه آدم‌ها حتی آن‌هایی که سالی یک بار لای یک کتاب را هم باز
نمی‌کنند، عقل بقیه را از روی این می‌سنجند که چطور درباره کتابی
که خوانده‌اند حرف می‌زنند. اما بیایند صادق باشیم و قبول کنیم دیگر
هیچ‌کس وقت کتاب خواندن ندارد. چیزی هم بدتر از کتاب در دنیا
وجود ندارد. کتاب خواندن خسته کننده‌ترین کار دنیاست. اصولاً کتاب
خواندن یک مکالمه تک‌طرفه و طولانی است.
تصور کنید کتاب محبوبتان را در جایی ملاقات می‌کردید. حتی اگر
کتاب محبوبتان «گرسالی»، رمان منتشر شده توسط امیرحسین
فردی، می‌بود، شما مجبور می‌شدید گزارش بنشینید و ساعت‌ها به
داستان‌هایش گوش کنید.

هر چه زیادتر بخوانیم، چیزهای زیادتری خواهیم دانست که فضای
بیشتری از مغزمان را اشغال می‌کنند و موجب دردمان می‌شوند.
هر چه بیشتر یاد بگیریم انگار مکان‌های بیشتری رفته‌ایم و خسته‌تر
شده‌ایم. برای همین چرا «آتش بدون دود» نادر ابراهیمی را بخوانیم
و نا دنیای توکمن‌ها در شمال ایران سفر کنیم و خسته شویم. یا چرا
«قصه‌های مجید» را بخوانیم. یک کم صبر کردیم و قلم مجید و بی‌بی
را ساختند. پس اگر بیشتر صبر کنیم، بالاخره قلم بقیه کتاب‌ها را هم

محمد رضا اصلاکی قهرمان

● آتش پشتیبانی دشمن از ساعت‌ها پیش فروکش کرده بود، اما تانک‌ها بی‌لسان شلیک می‌کردند و مجال هیچ حرکتی را به رزمندگان نمی‌دادند. روزی طولانی و خسته‌کننده بود، برای چند دقیقه فراموش کردند کجا هستند و برای چه آمده‌اند. هر سنگری به قریبگاهی بدل شده بود. آن همه ویرانی و تپه، دیوار صبر و توانشان را در هم می‌شکست.

● بی‌هدف و درمانده به جستجوی کسلی رفتند که تا ساعت‌ها پیش یا آن‌ها همراه بودند و حالا یادشان لحظه‌های تنهاییشان نمی‌گذاشت. از آخرین روزهای مهرماه که تیروهای دشمن کم‌کم به شهر رخنه کرده بودند، هر روز به درازای یک سال گذشته بود. با نفوذ بعضی‌ها به خرمشهر، از شدت مقاومت در آن سوی حلقه کارون کشته شده بود، اما پایداری در داخل شهر شدت یافته بود و تیروهای متجاوز با سر سختی غیرقابل تحملی رویه‌رو بودند. جبهه جنگ علاوه بر محله‌های شناخته شده، به امتداد پندر، میدان رام‌آهن، کشتارگاه و از آنجا تا بالاتر از پلیس راه گسترده شده بود.

● خانه‌های پیش‌ساخته در غرب جاده اهواز - خرمشهر، محل درگیری خونین تیروهای رزمنده و متجاوزان یعنی دشمن شده بود. این درگیری با قطع جاده اهواز - خرمشهر و شهادت تیروهای اسلام که تا آخرین لحظه منتظر رسیدن تیروهای کمتی بودند، به پایان رسید.

● محمدحسین و محمدرضا، حیرت‌زده خیرهای دردتابی را می‌شنیدند و در هنگام تیرد، آندوه تنهایی را باور می‌کردند.

● تپه‌های ۲۶ و ۶ زرنی یعت، با تمام فراد و جنگ افزارهای لازم، به طرف «کارون» پیش می‌آمد، محاصره خرمشهر از قسمت شمالی در حال کامل شدن بود. از ۱۵ پلنداری که خارج از شهر به دفاع مشغول بودند، تسانی جز پیکرهای خونین فاشده بر خاک نبود.

● بی‌سیمچی‌ها سرب‌درگم و پریس‌ان بودند و بی‌هدف به این سو و آن سو می‌رفتند و فریاد می‌کشیدند. سنگرها خالی بودند و مهر زمان، به تنهایی یا در گروه‌های دوسه نفری، در گوشه و کنار به شهادت رسیده بودند.

● از بی‌سیمچی جوانی که دو زانو بر خاک افتاده بود، خواستند که روی زمین دراز بکشد.

او حرف‌هایشان را شنید و در پلخ پارتی از لشک بر گوتنه‌هایش جاری شد و چیزی نگفت. محمدحسین و محمدرضا خود را به او رساندند و در چنمی از آتش و تود و انفجار، با او به گفت‌وگو نشستند.

● بی‌سیمچی که کم‌کم آرام شده بود، تأیید «تیروهای کمتی در راه هستند، عده زیادی برستار و لندادگر هم...»

● با شنیدن سوت یک خمپاره ۱۲۰ خودشان را روی زمین انداختند. انفجار مهیبی در چند قدمی آن‌ها، خاک و خشااک رایه آسمان فرستاد.

● محمدرضا تگاهی به بی‌سیمچی کرد و گفت: «خدا را شکر، حالا چرا گریه می‌کنی؟»

● بی‌سیمچی فریاد زد: «پان‌گلن دژ سقوط کرد! کوی طلقلی به دست عراقی‌ها افتاد!...»

● او همچنان فریاد می‌زد، اما محمدرضا و محمدحسین حرف‌های او را نمی‌شنیدند. به لبان بی‌سیمچی نگاه می‌کردند تا یاداند چه می‌گوید. نام رود کارون را به خوبی شنیدند و جنس زدند که دشمن از کارون عبور کرده است.

● تانک‌ها پیش می‌آمدند و شهر را در حلقه زهرآلود خود می‌فشردند. هیچ رحم و شفقت و ملاحظه‌ای وجود نداشت. کم‌کم پلورشان می‌شد که شکست آن ازدهای سنگدل، خیلی خام و بی‌پوده است، اما هم‌زمان گرما و تور آتشی فروزان را در دل خود احساس می‌کردند.

● محمدحسین آندیشناک و هر معنی گفت: «محمدرضا»

● یگو

اینجا کجاست؟

● محمدرضا هدف مقلبلش را به رگبار بست قطاری از فشنگ را با خود جا می‌برد. سر به زیر آورد و فریاد کشید: «شوخی می‌کنی؟»

ته، یگو اینجا کجاست؟

● خرمشهر، نزدیک ایستگاه رام‌آهن.

● محمدحسین احساس آرامش کرد و فریاد کشید: «سم محل را هم یگو، الان کجا هستیم؟»

● محمدرضا با فریادی که انگار حنجره‌اش را می‌خراشید جواب داد: «ز نزدیک چند تا گاوداری خراب شده که دیوارهای ریختنشان سنگها پچها شده: نزدیک ایستگاه راه آهن، شیخ کوتا»

● قطره‌های اشک چشم‌های خسته و بی‌خواب محمدحسین را بر کردند آرام و یا اطعمیان زمزمه کرد: «خرمشهر، جنب رام‌آهن، کوت... شیخ»

● در سنگرهایی که شاید لحظه‌هایی بعد زیر چرخ آهنین تانک‌ها مدفون می‌شدند، نیروهایی

اندک و پراکنده، پیروزی خود را در گروه آخرین نفس‌هایشان می‌دیدند. خسته و بی‌رمق از پیکاری تفریبر، با خدای خود پیمان بستند که تا پای جان مبارزه کنند؛ یعنی خلاصانه و استوار.

● زمان شهادت نزدیک بود. مدتی بعد دیگر هیچ کدالشان نمی‌ماندند و تنها زمزمه‌های خاموش و آندی باقی می‌ماند. نمی‌خواستند به استقبال شکست بروند. می‌خواستند تا آخرین تیر و تپا آخرین قطره خون مقاومت کنند و گلوله‌هایشان را بر پیکر آهنین آن ازدهای کوه پیکر نشانه روند.

● یگدیگر را در آغوش می‌گرفتند و می‌گریستند اولین بار نبود که از یکدیگر حلاوت می‌طلبیدند و از خداوند طلب آرامش می‌کردند. می‌خواستند با خاطری آسوده، در واپسین لحظه‌های عمر خود مبارزه کنند. تمدنشان اندک بود آن قدر گرم تیرد بودند که از هیچ‌جا خبر نداشتند.

● در پهنه زخم‌خورده و دریده‌شده شهر، گویی که آوای نفس‌های هم را می‌شنیدند و دل‌هایشان به یک هم می‌تپید. در میان آن‌ها که هر یک در نقطه‌ای از شهر جان‌فشانی می‌کردند، محمدحسین فهمیده، محمدرضا شمس، حسین محمدی و چند نفر دیگر، از همه جوان‌تر بودند.

● حمله تازه دشمن آغاز شده بود. حلقه محاصره در حال کامل شدن بود. فریادهای مقاومت یکی پس از دیگری خاموش می‌شدند. خرمشهر، هم‌لند یک قربانی مظلوم و بی‌دفاع، در آتش و خون تنها مانده بود. همراه یا پیش آمدن تفک‌ها، رگبار گلوله‌ها و فرود خمپاره‌ها شدت گرفت و زمین و زمان چنمی آشکار و هول‌آور شد.

● رزمندگان زرنی را می‌دیدند که سپاه دشمن مغرور و آسوده خاطر از کنارشان می‌گذشت و بر خاک خونین و متلور شهر و پیکرهای زخمی هم‌زمان آن‌ها پای می‌کوبید انگار پیش‌تر طغیان عریه‌دهای او را می‌شنیدند.

● محمدرضا زخمی شده بود و بی‌تابی می‌کرد. به خود می‌پیچید و قدک‌اندک در حریری از خون پیچیده می‌شد. لیخند می‌زد و همچون شی می‌شایی، لحظه به لحظه رنگ از چهره‌اش می‌گریخت.

● گروه کوچکی از زنان لندادگر برای کمک نزدیک شدند. محمدحسین دست از پا نمی‌شناخت، هر لسان به طرف محمدرضا رفت و



تیممجان محمدرها را که به سردی می‌گرزیدند، در اغوش گرفت. سپس شتیلان از او دور شد.

- تارتچک‌ها را به کمر بست. چند تارتچک هم خودش داشت که آن‌ها را در جیب تارتچک جانی داد و از فقسقه‌اش آویخت. بعد به سنترهای دیگر رفت و چند تارتچک دیگر هم جمع کرد.
- تیروهای کمکی لفتن و خیزان در

راه بودند و نگار که هرگز نمی‌خواستند برسند، با تمام یقینی که به پیروزی دشمن وجود داشت، هر دسته و وظیفه خودش را انجام می‌داد. امدادگران برای نجات محمدرها و انتقال او به پشت جبهه دست و پا می‌زدند. او با چشم‌هایی که گویی خواب بر آن‌ها غلبه کرده بود، زخمی شدن محمدحسین را دید. در حالی که به نشو واری حرف می‌زد، از امدادگران خواست که به کمک محمدحسین بروند و او را که گلوله به زانویش اصابت کرده بود، نجات بدهند.

- آن‌ها با آکراه رفتند و پیکر محمدرها که دیگر سرد و خلموش شده بود، بر جای ماند. گروه امدادگر با احتیاط و سرلنیمه، در پوشش گلوله‌هایی که گاه‌گاه به سوی دشمن شلیک می‌شدند، به سوی محمدحسین شتافتند.
- هیچ صدای مشخصی شنیده نمی‌شد. صداهای درهم آمیخته بودند و گوش‌ها را کور می‌کردند. از هر گوشه‌ای صدای گلوله‌های به گوش می‌رسید. در هر قطعه‌ای انفجاری هولناک رخ می‌داد و هر چه را که بود به هم می‌ریخت و به هوا می‌پاشید. پردنای از آتش و نود به هوا برخاسته بود. با محمدحسین فاصله‌ای نداشتند، اما نمی‌توانستند با او حرف بزنند.
- یک پای محمدحسین به فرمان او نبود، اما پیش می‌رفت و آن پا را هم که نگار از زانو رها شده بود و در هوا تکان می‌خورد، به دنبال خودش می‌کشید.
- تنگ‌های هیچ ملعی در حلقه‌های منظم پیش می‌آمدند و نزدیکتر می‌شدند. حلقه محاصره بیش از پیش تنگ شده بود. تنگنایی به وسعت یک شهر.
- سنگرها در حال لرزیدن بودند و آسفالت خیابان‌ها می‌ترکید و بالای می‌آمد. دیگر هیچ رزمندگانی در هیچ سنگری دیده نمی‌شد. دیگر هیچ دهنی ثابت نبود، همه جا می‌لرزید و مرتب تکان می‌خورد.
- این‌هایی که از دور همچون گوهی سیاه و

مظلومه فریاد کشید: «محمدرها! مواظب خودت باش! جلو تیا!

- محمدحسین بی‌اعتنا خود را به محمدرها رساند و سرش را زیر زانوئی او که آشکارا می‌لرزید گذاشت.
- امدادگران رسیدند. به کمک آن‌ها تلاش کرد که از خون‌ریزی محمدرها جلوگیری کند. اما کار آسانی نبود. از سرپایای پیکر مجروح محمدرها خون می‌ریخت. او تلماس کرد: «حسین بزوا به خاطر... من خودت رو... به زحمت... تیندازا من... شهید...»
- خون‌ریزی‌ات بیشتر می‌شود، حرف نزن! عرقی‌ها... دارند می‌رسند. برو... بروید خودتان را نجات بدینا

- بیون تو؟
- چرا قبول... نمی‌کنی؟ تانک‌ها نژد... یک شاندا! پروپنا
- من حتما شهید می‌شم!
- چشم‌های لشکالود محمدحسین صف تانک‌ها را دید که دیگر خیلی نزدیک شده بودند و می‌آمدند که از روی چناره‌های پاک هوزمانش عبور کنند.
- امداد شد تا محمدرها را از مسیر تنگ‌ها دور کنند. اگر این کار را نمی‌کرد، فلش آرام نمی‌گرفت.
- محمدرها، با فروخته و خشمگین، با تمام‌اندازه صدایش تالید:
- من با... بقیده فرق... ندارم. از روی همه... عبور می‌کنند... بینان اجازه‌ها رو...
- محمدرها ساکت شد و بعد به سختی گفت: «ول... دیگران... اول از بقیه... شروع کن...»
- محمدحسین گنج و سر در گم مانده بود. چشم‌های محمدرها کم‌کم بی‌فروغ می‌شدند. تاگهان محمدحسین اهی سرد از اعناق دل کشید و گفت: «خدایا! خودت کمک... کن... خدایا...»
- و لحظه‌ای بعد، از محمدرها که به سختی درد می‌کشید، پرسید: «تارتچک داری؟»
- فکر می‌کنم... چند تلی داشته... یاشما! ییا پگرا
- با عجله کوله محمدرها را جست‌وجو کرد و چهار عدد تارتچک بیرون آورد.
- محمدرها گفت: «یک تارتچک... برای تلمک فایده‌ای... نداره... باید چند تا رو... با هم... منلجر کرد... فیه... می... ن... بی...؟»
- محمدحسین دیگر درنگ نکرد، یک لحظه پیکر

اتعین جلو می‌کرد، اکنون به اندازه‌های بزرگ شده بود که سر تا پایش در یک نگاه نمی‌گنجید؛ کوهی از آهن و فولاد و آتش و نود و کینه و خشم.

- محمدحسین از گروهی که برای نجات دادش آمده بودند، جلو افتاد و از آن‌ها خواست که به کمک محمدرها و بقیه بروند. سپس با شتاب بیشتری خودش را جلو کشید. مثل همیشه لیلش هایش را مرتب پوشیده و فقسقه‌اش را به طور کامل بسته بود. چند جیب تارتچک از فقسقه‌اش آویخته بود که همگی پر بودند.
- تنگ‌ها به چند قسمی او رسیده بودند و هوبفس بسا محمدحسین پیش می‌آمدند. تارتچکی را که در مشت گرفته بود، از شامن آزان کرد. بعد خم شد و تارتچک را روی جیب‌های تارتچک فشرد و بی‌درنگ قلب اوها را تشنه گرفت و خود را زیر ششی‌های تانک پیشرو گذاشت.
- تنها خدا را دید. روز بود یا شب، آسمان روشن بود پر از پرتنگان تیز پرواز. آسمان پر از ستاره و مهتاب بود و جاده‌ای که از بی‌نهایت نور می‌گشت و به خدا می‌رسید.
- کیوتری از قفس پرده و به آسمان بی‌انتها پر کشید. قلب اوها دریده شد و از هم پاشید. لرزه بر پیکر عالمیم و اتعین آن افتاد.
- محمدحسین آخرین نگاهش را به آسمان دوخته بود. رزمندگان تازه نفس، از سنگرها بیرون آمدند و با فریاد «الله اکبر» به تنگ‌های در حال فرار حمله کردند.
- آسمان آبی در خود و آتش گم شده بود. در افقی دور، کیوتری پر می‌زد که مشتی از پراهایش بر جای مانده بود.

صبح محرم‌رضا اسلامی، شهید همیده، لنگرلات مدرسه ۱۳۶۹، تهران.

مسجد صورتی

(مسجد نصیرالملک)

ناز بلا ناظمی

که دارای ثروت و املاک بسیاری در شیراز و دیگر نواحی فارس بود، در سال ۱۲۹۳ هجری قمری تصمیم می‌گیرد مسجدی برای استفاده مردم در بخشی از املاک خود که شامل خانه مسکونی اش، یک گرمابه و یک لیبار بود، برای مردم بسازد. به این ترتیب، ساخت مسجدی به مساحت ۲۸۹۰ متر مربع و زیربنای ۲۲۱۷ متر مربع که به نام مؤسس آن نصیرالملک نام گرفت، آغاز شد.

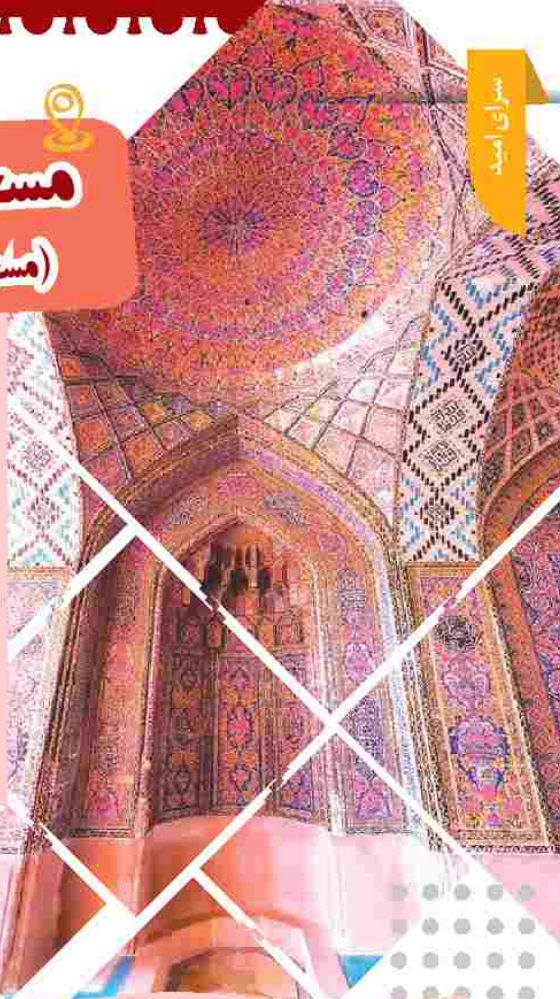
ساخت مسجد تا سال ۱۳۰۵ و به مدت ۱۲ سال ادامه یافت. از همان ابتدا مشخص بود که این مسجد از سایر مسجدهای ایران متفاوت است. یکی از مهم‌ترین تفاوت‌ها، کاشی‌ها و نوع نقش و نگارها و لعاب‌های آن‌ها بود. هر چند این کاشی‌ها مانند کاشی‌های استفاده شده در دیگر بناهای قاجاری، به «هفت‌رنگ» معروف هستند، اما نقش گل‌های سرخ، زنبق و نرگس شیرازی و استفاده بسیار از رنگ صورتی در این کاشی‌ها بسیار منحصر به فرد است. مسجد از نظر معماری و تزئینات کاشی‌ها بر اساس معیارهای زیبایی‌شناسی ساخته شده است. رعایت تقارن‌ها و نسبت‌های هندسی که حتماً بر اساس محاسبات دقیق ریاضی انجام گرفته، این بنا را در زمره نادرترین مسجدهای ایران و حتی جهان قرار داده است. مسجد نصیرالملک به دلیل داشتن کاشی‌های کمیاب صورتی رنگ به «مسجد صورتی ایران» معروف است.



رویداد ویژه مسجد

مسجد دارای سه ورودی است و ورودی اصلی آن طاق‌بنمای بزرگی دارد که با کاشی‌های هفت‌رنگ و طرح‌هایی از گل‌های سرخ و گل رزق شیرازی تزیین شده است. در جوی مسجد در قالی از سنگ یکپارچه با تزئینات اسلیمی قرار دارد که روی آن قوسی بزرگ و در دو سمتش بجای‌هایی با نقش اسلیمی دیده می‌شوند. در بالای چارچوب سنگی، کتیبه‌سنگی کوچکی روی سنگ مرمر وجود دارد که بر آن قطعه‌ای از شعرهای شوریده شیرازی به همراه تاریخ ساخت مسجد به خط نستعلیق نصب شده است.

پس از عبور از این در، به یک هشتی می‌رسیم و سپس با یک بیج بود درجه وارد راهرویی می‌شویم که به حیاط مسجد منتهی می‌شود. در هشتی ورودی که با آجر ساخته شده است نیز تابلویی دیگر از کاشی وجود دارد که شعری از سعدی به همراه نام معماران بنا روی آن ثبت شده است.



«یا نوز لُشور یا شُور یا شُور یا خلیقُ الشُور یا تدبیرُ لُشور یا مَعْدِرُ اللُشور یا نوز کل نوز یا نورا فیل کل نوز یا نورا اَبَد کل نوز یا نورا فوَّق کل نوز یا نورا لیس کَمِله نوز.»

می‌توان باور داشت که محمدحسن معمار، میرزا رضا کاشی‌پز و استاد محمد حسینی نقاش شیرازی، زمینی که مشغول طراحی، ساخت و تزیین «مسجد نصیرالملک» بودند، این بخش از دعای «جوشن کبیر» را زیر لب زمزمه می‌کردند چگونه می‌شود! اصلاً لیکن ندارد این همه زیبایی، تنوع، هنر، ظرافت و صنعت را در یک مجموعه گرد آورده، بدون آنکه پای عشق در میان باشد. می‌گویند سازندگانش بدون وضو کار را آغاز نمی‌کردند، ذوق و شوخی و سواس گونه در کار بوده است که ۱۲ سال سنگ بر سنگ و کاشی بر کاشی می‌گذشتند و نقش رنگ به رنگ بر خلوس را بر آیینی می‌کشیدند تا بازی نور و شیشه، سجاده‌های بسازد هزار رنگه همچون توصیف بهشت.

میرزا حسینی خان نصیرالملک، از خاندان «قوم شیرازی» بود که در زمان حکومت ناصرالدین شاه مأمور حکومت فارس یا مرکزیت شیراز می‌شود او

طاق مروارید

با پشت سر گذشتن هشتی و راهرو به حیاط مسجد می‌رسیم که وسیع و چهار گوش است و حوضی سنگی با ابعاد $۵/۴ \times ۵/۶$ در میان آن قرار دارد. تمام دیوارهای حیاط با کاشی‌های هفت‌رنگ و کتیبه‌های لاجوردی با آیات قرآنی و به خط ثلث پوشانده شده‌اند. از اینجا می‌توان دو ایوان شمالی و جنوبی مسجد را دید. این ایوان‌ها هر چند از نظر معماری قرینت یکدیگر نیستند، اما مانند دیوارهای حیاط با کاشی‌های هفت‌رنگ تزئین شده‌اند. در ایوان شمالی سه نیم‌طاق قرار دارد و طاق میانی که طاقی بلند است، به دلیل وجود مقرنس‌کاری‌های بی‌ظرفش به طاق مروارید معروف است. مقرنس‌ها که با کاشی‌های بسیار ظریف از نقش‌های گل‌های همیشه بهار و گل سرخ و با رنگ‌های صورتی، آبی، سبز و خط‌های پیرامونی زرد آخریایی، آبی و مشکی پوشیده شده‌اند، با چنان مهارتی در کنار هم چیده شده‌اند و چنان زوایه‌های مهندسی و دقیقی دارند که از دور مانند دانه‌های مروارید به هم چسبیده‌ای نمایش داده می‌شوند. طاق‌نمای مروارید هشت متر ارتفاع دارد و به سبک «کلیه‌پوش» یا نیم‌گنبد ساخته شده است. در این ایوان چهار غرفه کوچک با سقف مقرنس‌کاری شده وجود دارد که در سقف میانی آن‌ها از سبک «کلیه‌سازی» استفاده شده است. بدین معنا که سقف با پنج کلیه شکل گرفته که به نام «پنج کلیه» یا «پنج کلیه» معروف است. نکته جالب در این طاق‌ها وجود جویهایی است که لایه‌لای اجزای بدنه به منظور ممانعت از آسیب‌های زلزله کار گذاشته شده‌اند.

طاق‌نمای گل‌پوش

طاق‌نمای جنوبی هر چند از ارتفاع کوتاه‌تری نسبت به طاق‌نمای مروارید برخوردار است، اما برقرار آن دو گلستانه کوچک وجود دارد و تمام داخلی و خارج آن نیز با کاشی‌های بسیار زیبا پوشیده شده و سیم‌گندی مقرنس‌کاری شده در آن جلوه‌گری می‌کند.

شیشستان زه‌شستان

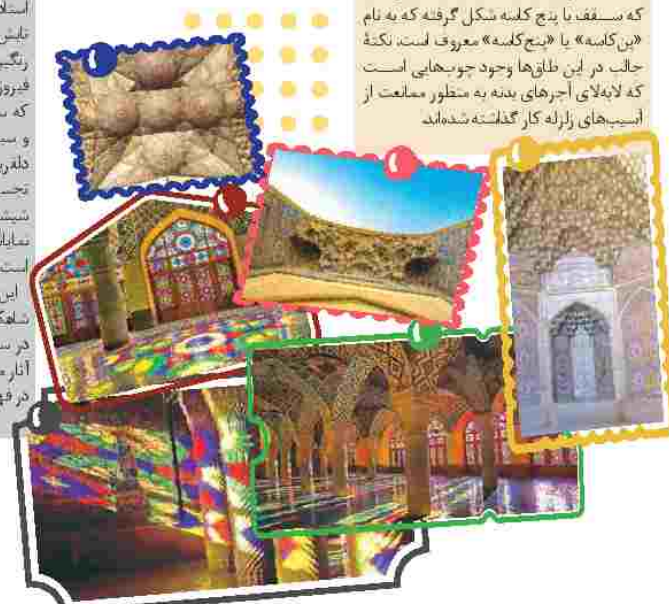
مسجد نصیرالملک دارای دو شیشستان اصلی است که هر کدام با توجه به فصل و کارایی مطلوب آن ساخته شده‌اند. یادمان باشد که شیشستان در مسجد به فضاهای سرپوشیده و ستون‌داری می‌گویند که از یک طرف به صحن مسجد راه دارد و چون در ششاهای سرد تمام جماعت در آنجا خولده می‌شود و گاه مسلمانان تا صبح در آن به عبادت مشغول می‌شوند، «شیشستان» نامیده می‌شوند. شیشستان شرقی در واقع شیشستان تابستانه است که در انتهای آن محرابی سنگی قرار دارد. طاق و دیوارها با کاشی‌کاری‌هایی تزئین شده است که هنر والای هنرمندان ایرانی را به نمایش می‌گذارند. کف شیشستان با کاشی‌های فیروزه‌ای پوشانده شده که هفت ستون سنگی ساده، سقف پر نقش و نگاری را بر فراز آن نگه می‌دارند.

شیشستان شور و رنگ

زیبایی‌های مسجد نصیرالملک بی‌پای ندارد. برای درک بهتر این زیبایی‌ها بهتر است در بازه زمانی ۸ تا ۱۰ صبح بنا دوربین‌های آماده قدم به شیشستان غربی مسجد بگذارید. اینجا است که نور و رنگ و شیشه و کاشی‌های هفت‌رنگ و ستون‌های بیخ در بیخ شما را با خود به دنیایی رویایی و خیال‌انگیز می‌برد. شیشستان غربی بنا به گفته اکثر بازدیدکنندگان ایرانی و خارجی، جهانی است جدا و نگاهی است مجزا از سایر بخش‌های مسجد و سایر آثار تاریخی. زیرساخت شیشستان غربی از آجر است با تزئین کاشی‌های رنگی لعاب‌دار و تابلوهایی از کاشی با نقاشی گل سرخ. طاق شیشستان به نیت ۱۳ امام روی ۱۲ ستون سنگی با طرح مارپیچ قرار گرفته است. کف شیشستان مانند دریایی آبی است و با کاشی‌های فیروزه‌ای فرش شده که انعکاس دهنده سقف، پر گل و گیاه و آیات قرآنی آن است. در انتهای شیشستان محرابی از جنس مرمر و یاقوتی قرار دارد. شیشستان قرار دارد. شباهت سنگ‌تراشی این شیشستان با «مسجد وکیل» حاکی از تأثیر معماری رنسانس در این بناست. شیشه‌های رنگی در این شیشستان لاجوردی‌نگینند.

شیشستان هفت درگاه دارد که متصل کننده این تالار به صحن مسجد هستند. هفت در جوی گره‌چینی یا شیشه‌های رنگی ساخته دست استاد حاج میرزا آیدر، راز زیبایی مسجد است. با تلیش نور خورشید به‌ویژه صبح‌ها به شیشه‌ها که رنگین‌کنایی هزاررنگ را می‌سازند، کاشی‌های فیروزه‌ای کف شیشستان مانند دریایی می‌شوند که ستون‌های سنگی بر آن شلوارند و گل‌ها و سرخ‌های کاشی‌ها در حضاری از رنگ‌های دل‌تاز و جانی تازه می‌گیرند و باقی می‌شوند. تجسم بهشت مهندسی و هدایت نور به کمک شیشه‌های رنگی و لعاب‌دار آن روی آیات قرآنی نمایانگر لوح هنر و طرافت شیشه‌گران آن دوران است.

این مسجد بی‌بدیل که باید از آن به عنوان شاهکار هنری و اوج معماری دوره قاجار نام برد، در سال ۱۳۵۸ هجری شمسی توسط «اجمن آثار ملی و باستان‌شناسی ایران» به شماره ۳۹۶ در فهرست آثار ملی ایران به ثبت رسیده است.



مرتب انسولین تزریق کند. چون در دیابت نوع یک، بدن نمی‌تواند انسولین بسازد و به همین علت قند خون بالا می‌رود. او نحوه تزریق انسولین را توضیح داد و گفت قبل از هر غذا باید قند خونم را با دستگاه آزمایش قند اندازه بگیرم. بعد با توجه به کربوهیدرات غذایی که قرار است بخورم، انسولین را زیر پوستم تزریق کنم.

حالا سال‌ها از آن زمان می‌گذرد و من و خانواده‌ام به بیماری دیابت عادت کرده‌ایم. من کنجکلو بودم بدنام این بیماری چرا به وجود می‌آید، به همین خاطر کمی تحقیق کردم و فهمیدم که دیابت به این علت به وجود می‌آید که هورمون‌ها به نام انسولین در بدن وجود ندارد یا وجود دارد، ولی نمی‌تواند کارش را انجام دهد. کار هورمون انسولین این است که کمک می‌کند قندی به نام «گلوکز» که سوخت اصلی سلول‌ها برای انجام فعالیت‌هایشان است، از خون وارد سلول‌ها شود. وقتی انسولین وجود نداشته باشد، یا نتواند کارش را انجام بدهد، گلوکز نمی‌تواند وارد سلول‌ها شود و مقدار آن در خون بالا می‌رود و در درجه به وجود می‌آورد.

در دیابت نوع یک، به علت مسائل وراثتی، هورمون انسولین در بدن تولید نمی‌شود یا به مقدار کمی تولید می‌شود. در نوع دوم دیابت، هورمون انسولین وجود دارد، ولی نمی‌تواند تأثیر خود را روی سلول‌های هدف خود بگذارد. به این حالت «مقاومت به انسولین» می‌گویند. نوع دو بیشتر در افرادی که سن بالای ۴۵

ساله اسم من سارا است. ۱۶ ساله‌ام و مبتلا به «دیابت شیرین نوع یک» هستم.

وقتی هفت سالم بود، این بیماری را در من تشخیص دادند. من پایه دوم ابتدایی بودم و پادم هست که پاپیر خیلی سردی بود، ولی آن روزها همیشه احساس تشنگی داشتم. مدام آب می‌نوشیدم و به دست‌خوبی می‌رفتم. غذا خوردم زیاد شده بود و با این حال وزنم داشت کم می‌شد و همیشه گرسنه بودم.

کسی علت این علائم را نمی‌دانست. تا اینکه یک روز حالم بدتر شد، تشنگی شدید، دل‌درد، تهوع و بی‌حالی داشتم. مادرم مرا به درمانگاه برد. آنجا پرستار اورژانس با گرفتن یک قطره خون از نوک انگشتم فهمید که قند خونم بالاست. به مادرم گفت سریع مرا به بیمارستان ببر. در بیمارستان آزمایش‌هایی روی من انجام دادند و بستری‌ام کردند. راستش کمی ترسیده بودم. مادرم هم نگران بود، چون پرستارها می‌گفتند دخترت دچار دیابت است. مادرم نمی‌دانست که بچه‌ها هم ممکن است به دیابت مبتلا شوند.

بعد از چند روز با تزریق «انسولین» و داروهای دیگر قندم پایین آمد و حالم بهتر شد. در این چند روز دکتر برای خانواده‌ام توضیح داد که بچه‌ها هم ممکن است به دیابت مبتلا شوند. او گفت سارا به دیابت نوع یک مبتلاست که بعضی بچه‌ها و افراد جوان به آن مبتلا می‌شوند. بعد گفت سارا برای کنترل قند باید



شیرین کاری

باعث ضعف، بی حالی، آرزوش بدن، رنگ برمدگی، تعریق، سردرد، سرگیجه و حتی تشنج شود. بنابراین اگر بیمار دیابتی تاکیپان دچار این علائم شد باید سریع به او مقداری قند بدهید.

کلیه‌ها: دیابت می‌تواند برای کار کلیه‌ها بسیار مضر باشد و حتی به نارسایی کلیه منجر شود. اولین نشانهٔ آسیب به کلیه در دیابت، ظهور شدن پروتئین در ادرار است. بنابراین من هر سال آزمایش می‌دهم تا به محض دیدن این نشانه، درمان‌های لازم را انجام دهم.

چشم‌ها: آسیب به رگ‌های خونی شبکهٔ چشم در اثر قند بالا می‌تواند باعث کاهش بینایی شود. به همین دلیل سالانه توسط چشم‌پزشک مورد معاینه قرار می‌گیرم تا مطمئن شوم به شبکهٔ چشم آسیبی وارد نشده است.

پاها: وقتی رگ‌های خونی اندام‌های بدن آسیب ببینند، خون‌رسانی به آن اندام دچار مشکل می‌شود. از طرف دیگر، قند خون بالا باعث آسیب به عصب‌هایی می‌شود که مسئول حس لامسه هستند. به همین دلیل حس لامسهٔ بدن کاهش پیدا می‌کند. یعنی بیمار مبتلا به دیابت ممکن است تصادفاً دچار زخمی در پاها یا سایر جایی از بدن شود. بدون اینکه خودش بفهمد، کاهش خون‌رسانی به اندام هم باعث می‌شود زخم‌های بدن به خوبی بهبود پیدا نکنند و یا دچار عفونت شوند. به همین دلیل بیمار دیابتی باید به صورت مرتب پاها را خود را از لحاظ وجود زخم یا آسیب بررسی کند تا در صورت وجود زخم، از عفونی شدن آن جلوگیری شود.

من هر روز چند تمرین ورزشی انجام می‌دهم که خون‌رسانی پاها را بهبود می‌دهد و حس لامسه و اعصاب پا را تقویت می‌کند. مثل خم و راست کردن مچ پا، برداشتن بارچه از روی زمین با انگشتان پا، و جرح‌شدن اولیهٔ کافندی با کف پا. همین‌طور همیشه کفش‌هایی می‌پوشم که راحت باشند و به هیچ نقطه‌ای از انگشتان یا کف پا فشار وارد نکنند.

وقتی به زندگی‌ام بعد از ابتلا به دیابت نگاه می‌کنم، می‌بینم که این موضوع باعث شده است از هم‌پس و سالانم فعال‌تر باشم و بیشتر به سلامت خودم توجه کنم. چون من به طور منظم پیاده‌روی و ورزش می‌کنم، تغذیهٔ سالمی دارم و از مصرف زیاد چربی، اسبغ و کربوهیدرات دوری می‌کنم. می‌گویم زندگی سالم و بدون استرسی داشته باشم.

سال، وزن بالا و تغذیه نامناسب دارند، ایجاد می‌شود. البته ممکن است در کودکان هم که چاقی و سبک زندگی ناسالم دارند، دیده شود.

در جست‌وجوهایم فهمیدم که علت تشنگی در افراد دچار قند بالا این است که وقتی در خون قند اضافی وجود داشته باشد، توسط کلیه و درون ادرار دفع می‌شود. قند موجود در ادرار، به علت پدیده‌ای به نام «قشر اسمزی»، آب را هم به دنبال خود به درون مثله می‌کشد. بنابراین حجم زیادی از آب از راه ادرار دفع می‌شود.

از دست دادن زیاد آب باعث می‌شود فرد مدام احساس تشنگی کند، ولی هرقدر آب می‌نوشد، تشنگی‌اش رفع نمی‌شود. اما علت ضعف و گرسنگی مداوم چیست؟ می‌دانید که گلوکز، سوخت اصلی سلول‌های بدن برای تولید انرژی لازم به منظور انجام وظایف سلول‌هاست. حالا وقتی سلول‌ها نمی‌توانند گلوکز را از خون برداشته کنند، چه اتفاقی می‌افتد؟ طبیعتاً بدن انرژی لازم برای کارهای ما را ندارد و فرد همیشه احساس ضعف و گرسنگی می‌کند.

از سوی دیگر هم بدن برای تأمین انرژی مورد نیاز خود به هر چیزی چنگ می‌زند و در آخر به سوزاندن بقیهٔ مواد مثل چربی‌ها و حتی پروتئین‌های موجود در عضلات، روی می‌آورد. این کار باعث کاهش وزن و لاغر شدن بیمار می‌شود.

قند خون بالا در درازمدت باعث اختلالاتی در سوخت و ساز بدن می‌شود. حتی می‌تواند به رگ‌های خونی بزرگ و کوچک و عضله‌های بدن آسیب بزند. به همین خاطر عوارضی را در کل اعضای بدن ایجاد می‌کند. برای همین، به منظور کنترل قند خون و پیشگیری از عوارض آن باید همیشه مراقب چند چیز باشیم:

بالا رفتن قند خون: من همیشه باید مراقب باشم که قند خونم بالا نرود. وقتی قند خون به شدت بالا برود، ممکن است حالتی به نام «کتواسیتوز دیابتی» ایجاد شود. در این حالت همان علائمی که باعث بستری شدن و تشخیص دیابت در من شد، پدیدار می‌شوند؛ یعنی تشنگی شدید، تپوع، دل درد، بی‌حالی و گیجی. درمان این مشکل نیازمند بستری شدن در بیمارستان و انجام آزمایش‌های لازم است.

افت قند خون: معمولاً افت قند به این علت رخ می‌دهد که بعد از تزریق انسولین، به مقدار کافی غذا نخورم یا به اشتباه، دوز بالایی از انسولین را تزریق کنم. پایین رفتن شدید قند می‌تواند

بدون هیچ شک و تردیدی فوتبال جذاب‌ترین و پرطرفدارترین ورزش در سراسر جهان است. اهمیت فوتبال به قدری است که در تمام کشورها و قاره‌ها مسابقات و رقابت‌های فوتبال برپا هستند. برجسته‌ترین رویداد ورزشی جهان نیز مختص فوتبال است که حتی جایگهی بالاتر از مسابقات المپیک را از آن خود کرده است. آری، منظور ما مسابقات جام جهانی فوتبال است که هر چهار سال یک بار برگزار می‌شوند. حضور در جام جهانی و شرکت در مسابقات آن برای هر کشور و شهروندانش و نیز بازیکنان فوتبالش اهمیت فراوان دارد، زیرا جام جهانی باعث اعتلای جایگاه ورزشی هر کشوری در جهان می‌شود و نیز سکوی پرتابی برای بازیکنان جوان و بلندپرواز است.

تیم ملی فوتبال کشورمان تاکنون در پنج دوره از مسابقات جام جهانی فوتبال در سال‌های ۱۹۷۸، ۱۹۹۸، ۲۰۰۶، ۲۰۱۴ و ۲۰۱۸ حضور داشته و ششمین تجربه‌اش را در جام جهانی ۲۰۲۲ که در ایتالیا و قطر سال جاری در کشور قطر برگزار می‌شود، کسب خواهد کرد.

- در جام جهانی ۱۹۷۸ آرژانتین، ایران یا تیم‌های اروپا، هلند و اسکاتلند هم‌گروه بود که با قبول دو شکست و یک تساوی از صعود به مرحله بعد باز ماند. در این جام جهانی بازیکن کاپیتانی بر باوان **علی بروین**، یکی از بزرگ‌ترین بازیکنان تاریخ فوتبال ایران، بسنه شد. مستگرمیان ایران در جام جهانی ۱۹۷۸ زنده‌یاد **ناصر حجازی** (۱۳۹۰-۱۳۲۸) بود که از وی به عنوان نامدارترین دروازه‌بان تاریخ فوتبال قاره کهن یاد می‌شود. تک گل ایران را در این دوره از مسابقات جام جهانی زنده‌یاد **ابرج دانایی‌فرد** (۱۳۹۷-۱۳۲۹) در بازی مقابل تیم فوتبال اسکاتلند که با تساوی یک بر یک خورده، به ثمر رساند.

- دومین حضور ایران در جام جهانی به سال ۱۹۹۸ و حضور در کشور فرانسه برمی‌گردد؛ جایی که تیم ملی فوتبال کشورمان در مرحله گروهی در کنار تیم‌های آلمان، یوگسلاوی و ایالات متحده آمریکا قرار گرفت. تیم ایران در نخستین بازی با وجود شانس‌سنگی‌های فراوان، مغلوب تیم یوگسلاوی شد.

ایران در بازی دوم به مصاف تیم فوتبال ایالات متحده آمریکا رفت که کارشناسان از این بازی به عنوان بازی قرن یاد می‌کنند. گل نخست بازی در دقیقه ۴۰ با ضربه سر **حمیدرضا استیلی** به ثمر رسید و **مهدی مهدوی‌کنا** زنده گل دوم ایران به آمریکا در دقیقه ۸۵ بازی بود. اما در دقیقه ۸۷ بازی، توپ تور دروازه **احمدرضا غایمزاده**، ملقب به عقاب آسیا و از بزرگ‌ترین دروازه‌بانان تاریخ آسیا را لمس کرد. در نهایت هم ایران فاتح این مسابقه قرن شد. در بازی سوم ایران از آلمان، با دو گل شکست خورد تا تیم کشورمان از صعود به مرحله حذفی بازماند.

بازی قرن





- سومین حضور تیم ملی ایران در جام جهانی در سال ۲۰۰۶ و به میزبانی کشور آلمان رقم خورد. این نخستین جام جهانی بود که نتکست ایران از تک مربی خارجی به نام برانکو ایواکوویچ بهره می‌برد. پرونده صعود ایران از این گروه با شکست در برابر تیم‌های فوتبال مکزیک و برتغال و تساوی در برابر تیم فوتبال آنگولا بسته شد.

- ایران بعد از تاکنفی در صعود به جام جهانی ۲۰۱۰ آفریقای جنوبی، برای چهارمین بار در جام جهانی ۲۰۱۴ برزیل حضور یافت. ایران در این دوره با بهره‌گیری از سرمربی کارکنته و نامدار برتغالی خود، کارلوس کی‌روس، در بازی مقابل آرژانتین چنان حوش درخشید که تمامی نگاهها را معطوف به خود کرد. به عقیده کارکنته، تنها نواوری‌ها در این بازی باعث شکست ایران در برابر تیم فوتبال آرژانتین شد. کارلوس کی‌روس در این دوره از مسابقات با اتحاد رهبردی دفاعی، تیمی منسجم را روانه مسابقات کرد. اگرچه ایران در این دوره در بازی محست به تساوی صفر بر صفر در مقابل بچریه رسید، اما نتکست از تیم فوتبال بوسنی و هرزگوین در آخرین بازی، پرونده ایران را برای جشن صعود از این گروه منجمه کرد.

- ایران در سال ۲۰۱۸ مجدداً تحت مربی‌گری کارلوس کی‌روس و برای پنجمین مرتبه روانه مسابقات جام جهانی روسیه شد. به عقیده صاحب نظران، ایران در گروه سختی در کنار اسپانیا که با نتکست فوتبال «تکی تاگای» محض خودش ریزه خاص و عام بود، برتغال، برانکیره که کریستیانو رونالدو را به عنوان سرباز (کاپیتان) و یکی از بهترین بازیکنان تاریخ فوتبال جهان در اختیار داشت و نیز تیم ملی فوتبال مراکش، یکی از نمایندگان قاره آفریقا قرار داشت. ایران در نخستین بازی تاگی به حدودی دقیقه ۹۰+۵، طعم پیروزی در برابر مراکش را چشید. در دومین بازی، گرچه تیم ملی سیف‌المر در جشن بازیکنان ایرانی شده بود، اما در دقیقه ۵۴ بازی و بر حسب یک اتفاق، دروازه علی رضایی‌پور، در این دوره دل تمامی هم‌تیمیانش عزه‌زمان را بر از اسپانیا خاتمه یافت.

بازی سوم در برابر تیم ملی برتغال بود که برای سرمربی تیم ملی فوتبال ایران، کارلوس کی‌روس برتغالی، از حساسیت و اهمیت بالایی برخوردار بود. در این بازی ایران گل نخست را دریافت کرد و ممکن بود از روی نقطه پنالتی گل دوم را نیز دریافت کند. اما واکنش درحسان علی‌رضا بیرانوند در برابر ضربه پنالتی کریستیانو رونالدو و مهار آن ضربه، امید را برای تیم ملی ایران زنده نگه داشت. در نهایت کریم نصاری‌فرد در دقیقه ۹۰+۳ از روی نقطه پنالتی دروازه روی باترئسو، سنگین برتغال را باز کرد. تا ایران در این بازی که حساسیت پیروزی بود، به تک تساوی محست باشد.

- جام جهانی ۲۰۲۲ قطر ششمین تجربه حضور ایران در جام جهانی است. تیم فوتبال کشورمان، بدون هیچ‌گونه تصدقه و اضطرابی، موفق به ورود به این دوره از مسابقات شد. در این جام جهانی ایران از مسابقات حط حمله خود، بهره می‌برد.

در این دوره از جام جهانی، ایران از بازیکنان با تجربه‌ای سود می‌برد که قرار است تجربه چندین دوره حضورشان در این سطح از مسابقات را تجربه کنند. ایران در حط دفاعی امید زیادی به هملگی و قدرت جنگندگی بازیکنان خود بسته است تا در برابر مهاجمان تیم‌های ملی انگلیس، ایالات متحده آمریکا و پاز صفا را می‌کنند اگر امیر علی‌زاده در جام جهانی ۲۰۲۲ قطر دروازه‌بان اصلی تیم ملی ایران باشد، او و پدرش به نخستین پدر و پسر تبدیل می‌شوند که در فوتبال ایران به عنوان بازیکن نامت و اصلی در جام جهانی بازی کرده‌اند.

جام جهانی ۲۰۲۲ قطر از لحاظ همسایگی و نزدیکی قطر به کشورمان نیز دارای اهمیت فراوان است. زیرا هم‌وطنان می‌توانند به علت کمی مسافت و نزدیکی فرهنگها، حضوری پرشورتر برای تشویق ملی پوشان میهنشان در برابر رقبا داشته باشند.

در پایان امیدواریم که ششمین حضور در جام جهانی بافت درخشان حداکثری تیم ملی ایران و بازیکنان سرافراز آن شود و نخستین صعود از مرحله گروهی در این دوره دل تمامی هم‌تیمیانش عزه‌زمان را بر از شور و شعف کند.

کمینا پیاپاتیکی

مباداتر و خشک با هم بوزند

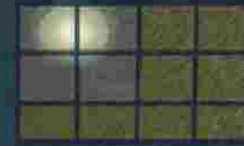
تفکیک کردن کلاکار خوبی است - تفکیک هر چنا اما نمی‌دانم چرا با دین عنوان «تفکیک زباله» یاد همه چیز افتادم به جز آنچه که بتوان اصرار می‌کرد به بادش بیفتد: «زباله» نمی‌دانم چرا ناواژه زباله ارتباط خوبی نمی‌گیرم. احساس می‌کنم خیلی توکند و رسمی است و تا حدی هم لوس! زباله - ولی با مترادفش یعنی «اشغال»، ارتباط بهتری برقرار می‌کنم - خیلی بهتر از زباله است. مطمئنم همه برای یکبار هم که شده از آن استفاده کرده‌اید.

اما اشغال یا زباله به پسماندهایی گفته می‌شود که لسان تولید می‌کند؛ لسته به جز فضلاب این می‌کلمه همین حالا در یک خودروی حمل زباله توسط همکاران یا نمودمان ضبط شده است:

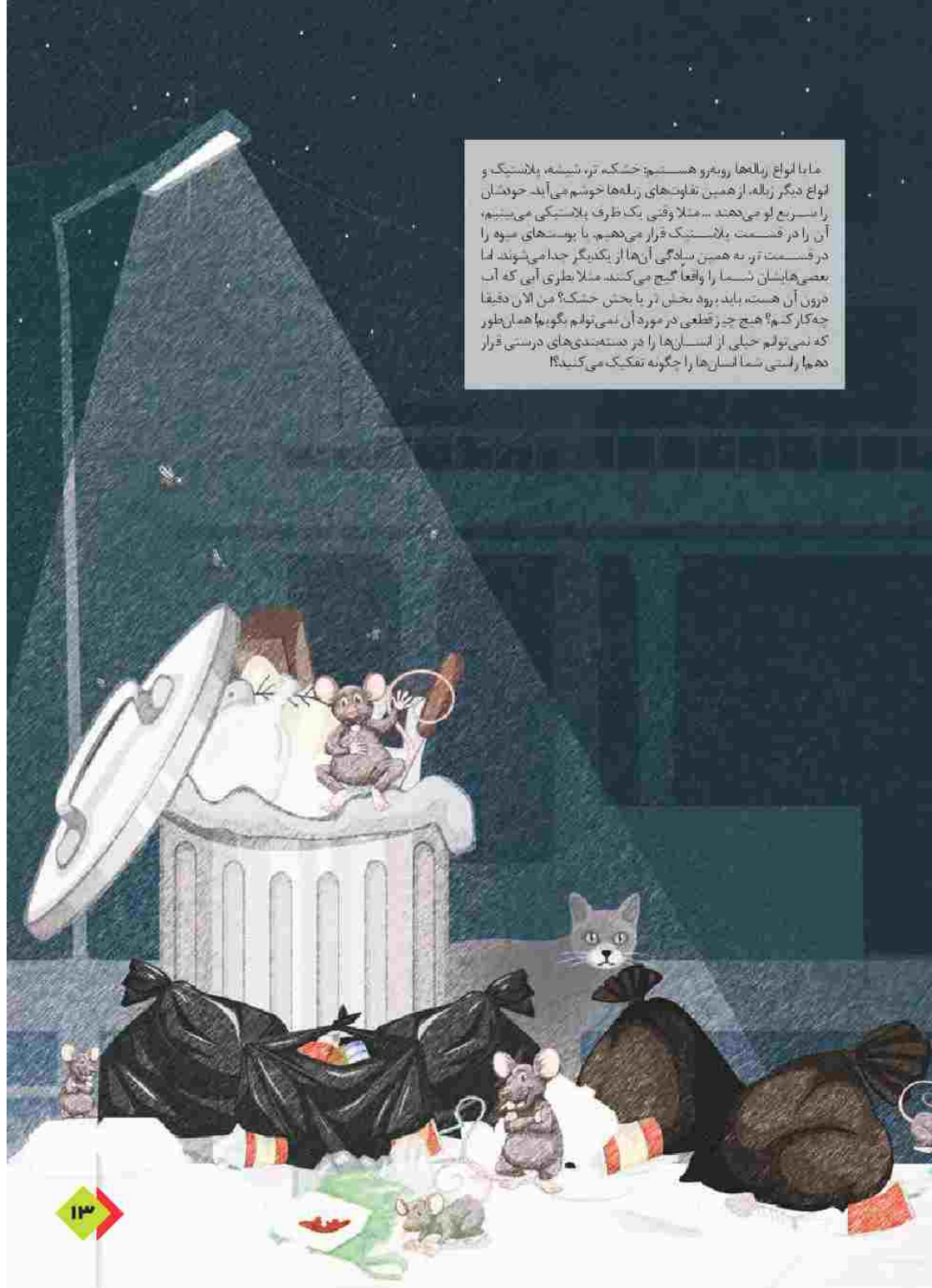
ته جیاری زمان مجلس را در دست می‌گیرد: «دارم می‌گم آقای موم وقتی داشت به چک ۳۰ میلیاردی می‌کشید، عتو گار زدا!»

ناج آبلایی می‌گوید: «حرف بزن ته خیار امیم عاشق آبلایه! خیار هم شد میوه!»
کمپوت گیلان که خیلی هم معروفند می‌کنند وسط حرفشان می‌پرد: «آبلای میوه‌ای که کمپوتش از خودش خوش‌مزه تره، نباید اظهار فضل کنه!»

نخود آشی از پسماندهای آشی رشته مؤالی مطرح می‌کنند: «میخشد! اینجا الان معدن آشی؟» همان طور که مشاهده کردید، پول میان اشغال‌ها هم حرف اول را می‌زند پوست مورها آخر شب دور هم جمع می‌شوند و با این چیزها بز می‌دهند یا همین آقای میوه اما خوب موضوع بحث ما در مورد تفکیک زباله است - شاید شما فعلا به تفکیک زباله اعتقادی نداشته باشید و شاید به آن معتقد باشید، اما عمل نکنید، یا شاید معبورد که عمل کنید، ولی به آن اعتقادی ندارید حالا اینکه چه کسی یا چه چیزی شما را معبورد می‌کند، بحثش جداست.



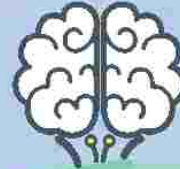
ما با انواع زباله‌ها روبه‌رو هستیم: خشک، تر، شیشه، پلاستیک و انواع دیگر زباله. از همین تفاوت‌های زباله‌ها خوشم می‌آید چونشان را سریع‌تر می‌دهند... مثلاً وقتی یک ظرف پلاستیکی می‌بینیم، آن را در قسمت پلاستیک قرار می‌دهیم. با پوست‌های سبزه را در قسمت تر، نه همین سادگی آن‌ها از یکدیگر جدا می‌شوند اما بعضی‌هایشان شما را واقعاً گیج می‌کنند. مثلاً نظری آبی که آب درون آن هست، باید برود بخش تر یا بخش خشک؟ من الان دقیقاً چه کار کنم؟ هیچ چیز قطعی در مورد آن نمی‌توانم بگویم! همان‌طور که نمی‌توانم خیلی از انسان‌ها را در دسته‌بندی‌های درست‌تری قرار دهم! راستی شما انسان‌ها را چگونه تفکیک می‌کنید؟!





متحرک‌سازی اشیا

سید علی موسوی



یوتی‌تیمی متحرک‌سازی اشیا فنی است که در پویاتمایی برای زنده‌کردن اجسام ساکن روی صفحه استفاده می‌شود. پویاتمایی متحرک‌سازی را می‌توان فقط به عنوان مجموعه‌ای از عکس‌های ثابت در نظر گرفت. اشیا یا عروسک‌ها برای شبیه‌سازی حرکت، قاب به قاب (فریم به فریم)، جابه‌جا و عکس می‌شوند. وقتی تصویرها را دنبال هم به سرعت پخش می‌کنید، توهم حرکت ایجاد می‌شود. در متحرک‌سازی اشیا اغلباً از تصویرهای گل، عروسک و نگارگری (مینیاتور) استفاده می‌شوند. زیرا می‌توان آن‌ها را به راحتی جابه‌جا کرد و تغییر مکان و تغییر حالت داد. تاریخ پویاتمایی متحرک‌سازی اشیا تقریباً به قدمت خود فیلم است. سازندگان فیلم به راهی برای متحرک‌سازی اشیا روی صفحه نیاز داشتند و این فن لی‌داغ شد.

فیلم‌های متحرک‌سازی اشیا را می‌توان در تبلیغات، نمایشگاه‌ها، برنامه‌های تلویزیونی و حتی فیلم‌های بلند دید. فیلم متحرک‌سازی اشیا را می‌توان با تجهیزات کم، و بدون تجربه قبلی ایجاد کرد. این نوع فیلم با درک چشم انسان بازی می‌کند. وقتی ۲۵ تصویر (فریم) در یک ثانیه چیده می‌شوند، به عنوان یک تصویر سیال درک می‌شوند. با این حال، نیازی به تولید ویدیویی کاملاً پیوسته نیست. زیرا جذابیت فیلم متحرک‌سازی اشیا در آن نهفته است. ۱۰ تا ۱۵ تصویر برای شروع کافی است. این ایده خوبی است که با تعداد کمتری از تصویرها در ثانیه شروع کنید؛ به خصوص در اولین تلاش. اگر خطایی رخ داد، می‌توانید آن را سریع‌تر برطرف کنید و احسالی نسبت به فن متحرک‌سازی اشیا ایجاد کنید.

آنچه برای ساخت یک پویاتمایی از متحرک‌سازی احتیاج دارید: یک ایده، یک گوشی هوشمند یا دوربین رقمی (دیجیتال) یا دوربین فیلم‌برداری رایانه‌ای یا نرم‌افزار ویرایش فیلم و صدا!

فیلم‌نامه‌ی مصور (استوری بورد) به تجسم صحنه‌ها کمک می‌کند و یک طرح کلی برای فیلم‌برداری ارائه می‌دهد. در آغاز کار، صحنه‌های کلیدی را ترسیم و از آن‌ها به عنوان طرح کلی برای ضبط استفاده کنید. در طول این مرحله، شما همچنین باید در مورد مکان و اشیای مورد نیاز برای عکس‌برداری تصمیم بگیرید. بعد از یک دستگاه ضبط را انتخاب کنید. خوبی ایجاد ویدیوی متحرک‌سازی اشیا این است که مجبور نیستید از دوربین فیلم‌برداری استفاده کنید. دوربین رقمی یا دوربین گوشی هوشمند کاملاً خوب است. اکنون می‌توانید فیلم‌برداری را شروع کنید.





فرایند ویرایش
 هنگامی که همه عکس‌ها را گرفتید می‌توانید آن‌ها را به ریفه وارد و در یک پرتابله ویرایش ویدیو بارگیری کنید. پس از چیدن تصاویرها به ترتیب مناسب به صورت دستی طول عکس‌ها را تنظیم کنید و مطابقت دهید. سایر تغییرات جزئی‌تر مانند آوردن متن روی صفحه، پوینمایی شما را به چپ و جوش و حرفه‌ای‌تر نشان می‌دهد. طراحی صدا در نرم‌افزار واقعاً می‌تواند پروژه شما را آشکوف کند.

نحوه فیلمبرداری متحرکسازی اشیاء
 به مراحل چیزی شبیه به این است:

- صحنه خود را تنظیم کنید
- عکس بگیرید.
- یک تغییر کوچک در عکس ایجاد کنید.
- عکس بگیرید.
- یک تغییر کوچک دیگر در عکس ایجاد کنید.
- عکس بگیرید.
- یک تغییر کوچک دیگر ایجاد کنید.
- عکس بگیرید.
- تا زمانی که کارتان تمام شود تکرار کنید!



در نهایت، ایجاد ویدیوی متحرکسازی فرایندی است که از طریق فرایند یادگیری از طریق تکرار حاصل می‌شود. با تخیل و کمی تمرین، می‌توانید پوینمایی خود را با فن متحرکسازی اشیاء در کمترین زمان بسازید!

متحرکسازی اشیاء مبارک!

هنگامی که دوربین در موقعیت قرار گرفت، باید آن را نیز تثبیت کرد. برای این کار بهتر است از سه پایه استفاده کنید.

مهم‌ترین بخش فیلمبرداری متحرکسازی اشیاء تنظیمات آن است. باید مطمئن شوید دوربین در تمام مراحل ثابت می‌ماند. اگر دوربین فقط کمی حرکت می‌کند، اشکالی ندارد، اما اگر زیاد حرکت کند، یک جهش در پوینمایی شما ایجاد خواهد کرد و دوباره مرتب کردن همه چیز دشوار خواهد بود.



دختران آسمان

دکتر محمد رضا سنگری

را به ملکوت معنا می‌برد، چیزی که نمی‌دلی چیست، فاصله میان تو و خدا را کم می‌کند. این دختر عزیز موسی بن جعفر (ع) است که قم را پایتخت فقه و فرزندی ساخته است. جعفر قیای ایمان و معنویت.

فاطمه معصومه (س) را «کریمه لعل بیت» می‌گویند و کریمه یعنی آنکه روح بزرگ، نگه بزرگ، سیرت و رفتار بزرگ و منش بزرگوارانه‌ای دارد.

از امروز دختری
بلنیم از جنس هر
جه خوبی و زیبایی
است.
از امروز فاطمه
معصومه (س) شدن
را تمرین کنیم.

خدا هم در تاریخ زار روزگاری که دختر دشنام آفرینش بود و ولادتش شروع شرمساری و سرشکستگی، دختر را «کوثر» نامید و به پیامبرش گفت: «به شکرانه ولادت دختر، شتر قربانی کن و نماز گزارا» کدام روز، روز دختر نیست؟ بر پیشانی کدام خوبی نام دختر نمی‌توان گذاشت؟

یک دختر در توفان درد و اندوه، و در بندری و اسارت، قاتون صبری شد و کربلای بدن‌های پاره‌پاره و خیمه‌های سوخته و شله‌های تازه‌خورده را «زیبا» نامید.

یک دختر بر «قل زینبیه» ایستاد و دادگله بزرگ تاریخ برپا کرد و مظلومیت را فریاد کشید و خواری ستم را رقم زد. یک دختر به «قم» آمد و هنوز و هنوز پس از چهارده قرن، به برکت حضورش، چشمه چشمه معرفت و فقه و دانش و بیش می‌جوشد و تاریخ را آبیاری و شاداب می‌کند.

این یک دختر معصومه بود؛ فاطمه بود. رسم شکیب و شعور و شور می‌دانست و تا همیشه مانده‌ای گشود که جان‌های تشنه حقیقت میهمان اویند.

تا به قم می‌رسی و چشم تو را گنبد دلربایش می‌رباید، در خویش شکفتن و رویش و ایمان می‌بینی. مقلطیس غریبی تو

می‌گویند ستارگان دختران شبانگه آسمان‌اند و گل‌ها دخترکان نازنین خاک، پس هر شب، شب دختر است و هر بهار، فصل دخترکان زمین!

«بنات الشمس» شنیده‌اید؟ «خوشه پروین» دیده‌اید؟ حتی خدا ستاره و ماه را با ضمیر «زن» شناسانده است. نام دختران نیز نام همه زیبایی‌های هستی است: ماه، ستاره، گل، نسیم، شبنم و بهار.

و کدام گل از قبیله دختران نیست؟ زرگس، لاله، شقایق، لادن، بنفشه، سوسن و مریم.

ما در چشمه گردانی خود از زمین تا آسمان، دختران شیرین و زیبای آفرینش را مرور می‌کنیم.

قرآن خوانده‌اید؟ «ها» ضمیری است که به خورشید، ماه، بهشت، آسمان، زمین و جان لسان اشاره می‌کند: «والشمس و ضحیها - و القمر اذا تلیها و النهار اذا جلیها و اللیل اذا بغشیها و السماء و ما بینها» سوره شمس، آیه ۵ تا ۱۱.

«ها» یعنی دختر، یعنی زیباترین و خوب‌ترین پدیده آفرینش!

نزدیک‌تر ببینیم، پیامبر عزیز ما در روزگار بی‌ایمانی به دختران، در عصر دهان یاز گورها برای بلعیدن معصومیت

دختران، دخترش را «گل بهشت» نامید، او را «سار پندر» خواند و با شوقی که از جان می‌جوشید، گفت: «فداها ابوها» من فدای دخترم!



چرا به عربی؟

۱. از امام رضا (ع) نقل شده است که: «هر دم به خواندن قرآن در نماز امر شده‌اند، برای اینکه قرآن مهجور واقع نشود و ضایع (بی‌فایده) نگردد، و مورد جهل (فراموشی) واقع نشود» (شیخ حر عسقلی، بی‌تا: ۳۸).

بنابراین اگر نماز خواندن به زبان عربی واجب نمی‌شد، در اثر بی‌توجهی و غفلتی که به سرعت ما انسان‌ها را فراموشی می‌گیرد، در طول زمان کم‌کم انس با قرآن کلهش می‌افتد و قرآن غریب و مهجور می‌شود و بی‌اثر تکرار روزانه قرآن در نماز، بی‌توجهی و بی‌توجهی است از ما انسان‌ها روده می‌شود و از طریق نماز به یاد تلاوت قرآن می‌افتیم.

۲. غنای معنایی زبان عربی نسبت به زبان‌های دیگر بیشتر است، به طوری که بسیاری از مفاهیم موجود در الفاظ قرآن در هیچ زبانی معادل ندارند. جالب این است که بنا بر تحقیقات کارشناسان ترجمه‌های قرآنی، تاکنون عبارت «بسم الله الرحمن الرحیم» به هیچ زبانی به درستی ترجمه نشده است و ترجمه آن از طریق معادل‌گذاری و بدون تکیه بر تفسیر اصلاً ممکن نیست.

۳. طبق سنت الهی، کتاب هر پیامبری به زبان قوم او نازل می‌شود، علاوه بر این، چون مردم شبه‌جزیره عربستان به زبان عربی گوش می‌کردند، اگر کتاب آسمانی مسلمانان به زبان دیگری نازل می‌شد، برای آن‌ها هم جای سؤال بود و هم درک و فهمش مشکل.

۴. زبان شناسان زبان عربی را فصیح‌ترین و زیباترین زبان می‌دانند. چون قرآنت قرآن به زبان عربی برای همه لذت‌بخش است، اگر ترجمه قرآن به زبان فارسی را با صوت و لحن بخوانیم، هیچ جذیبتی نخواهد داشت.

۵. اگر در نماز جماعت هر کس به زبان خود نماز بخواند، دیگر جماعت معنا نخواهد داشت.

۶. خواندن نماز به زبان عربی آن را از دستبرد تحریف و آمیختن به خرافات و مطالب بی‌اساس که بر اثر مداخله افراد نلوار، هنگام ترجمه آن به زبان‌های دیگر رخ می‌دهد، نجات می‌دهد و به این وسیله روح این عبادت اسلامی محفوظ می‌ماند.

۷. باید توجه داشت که «زبان عربی» زبان وحی است و آیات قرآن کریم به همین زبان نازل شده‌اند و عبارت‌های حمد و سوره نماز عین وحی هستند. همه مسلمانان موظف‌اند نماز را در همان قلب و

به همان صورت که بر پیامبر اکرم (ص) نازل شده است - بی‌کم و کاست - به‌جا آورند. این امر در وحدت مسلمانان - از هر زبان، نژاد و قومیت که باشند - بسیار مؤثر است. هم اکنون به هر نقطه جهان سفر کنید، خواهید دید که مسلمانان این شعار واحد (نماز) را به زبان واحد به‌جا می‌آورند.

مطلب حاضر تلخیصی از پاسخ‌های خدایا نظم قرخی برفقه، دبیر دبیرستان آینه‌سازان کرج، مهین هنر بخش، دبیر معارف اسلامی زنجان و آقایان حسن میرزایی، دبیر دبیرستان امام حسن عسکری علیه‌السلام قزوین و محمدنقی آق‌بیری، دبیر معارف اسلامی زنجان است که توسط مجله رشد جوان تهیه و تلخیص شده است.

مبع

۱. شیخ حر عسقلی (بی‌تا) وسائل التبیانه (ج ۶) مؤسسه آل‌البیت قم



کسب و کار و درآمد

من دفتر معاملات املاک دارم؛ در یک جای خوب شهر. با دو سه کارشناس خبره، ملک‌های خوب، مال خودمه و اقبال‌آسرا ندارم. صبح‌ها ساعت ۹/۵ کله‌پاچه رو می‌زنم و می‌پام دفتر. ظهرها دو ساعتی برای ناهار تعطیل می‌کنم و بعد برمی‌گردم دفتر. حوالی غروب همه کارها رو می‌سیارم دست کارشناس‌ها و خودم می‌رم استراحتا دل‌شوره هم ندارم... همه کارها رایله‌ای‌ده و نظارت کاملش با خودمه. تنظیم قراردادها و گرفتن چک و بقیه موارد هم با خودمه. هر کدام از این کارشناس‌ها هم بخوان پلشون رو کج بذارن، اخراج... خلاصا

وضع درآمدم؟ ... ای بد نیس! نه که خوب باشه... بد نیس! ده دوازده سال پیش وضعم توپ بود. روزی دو سه تا اجاره و خرید و فروش داشتم و یکی دو میلیون کاسب بودم. مشارکت هم که جای خودش رو داشت. اما حالا چی؟ می‌بینی هفته‌ای ده بیست میلیون هم در نمی‌یاد، چیه؟ بازار خرابه! اون وقتها، یه پام اینجا بود یه پام سفرا ای خوش می‌گذشت! اما حالا سالی یکی دو بار می‌رم سفر. کسانه آقا... کار کسانه! یه روز رفته بودم مجلس ختم آقا بالای منبر می‌گفت: «تا نمردی، حساب درآمد و خمس و زکات رو نکن.» حالا ما که خدانشناس نیستیم، حساب خمس و زکاتمون رو انجام می‌دهم، ولی چیه؟ بازار خرابه...



من سوپرمارکت... یعنی فروشگاه مواد غذایی دارم؛ یک مغازه دوتیسی، در یک خیابان پر رفت‌وآمد، یا دو شاگرد.

از صبح علی‌الطول تا نیمه‌های شب سر پا هستم؛ بدون تعطیلی. نه عید دارم و نه عزا، نه شب دارم و نه روز، نه تابستان و نه نوروز! تو بگو استراحت، تو بگو تفریح، تو بگو زیارت و سیاحت و فراغت، ... هیچ!

بعضی وقتها به خودم می‌گم: «تو هم مثل بقیه، پدر و مادر و خولهر و برادر داری، کس و کار داری، آخه حالی، اجولنی، سبری، سراقی، رفت‌وآمدی... همه تعطیل!»

و بعد، به خودم جواب می‌دم: «کسب و کارم این طوریه دیگه... خوب چه کار کنم؟»

اون وقت چی می‌شه؟

می‌گن فلائی عروسی‌شه، می‌گم مبارکش باشه! می‌گن فلائی مرد، می‌گم خدا رحمتش کنه! می‌گن فلائی مریضه، می‌گم خدا شفایا بدنا

مین که نمی‌تونم کز کوزه مغازه رو به خاطر این و اون هی بکشم. پایین من از خودم هم غافلیم، چه برسه به اونای دیگه! مگه کار مهلت می‌ده؟!

به خودم می‌گم: «خب، سر ظهر و سر مغرب، نیمه‌ساعت برو مسجد سر کویچه، نمازت رو بخوان.» اما می‌بینم نمی‌شه! کار رو بسوری به دست شاگرد، فاجعه مغازه خورنده است! با این همه پول پیش و کرایه، چقدر باید کانسب بشم که خرج در رفته، برام ده الی دوازده میلیون هم بمونه؟ ایته که باید به جورهای سر و ته خرج و دخل رو جور کنه! غیر از ایته؟





من بیکارم!

هی دور خودم می‌چرخم. دست به هر کاری می‌زنم، نمی‌شه کار و کسب سرمایه می‌خواد که من ندارم. هی مجبور می‌شم از این و اون قرض کنه و بزنم به زخم کار. اما جواب نمی‌ده. رشته‌ام الکترونیکه. چند سال پیش، یه مقاله کوچیک گرفتم و رفتم تو کار رایانه. شریکم سرم کلاه گذاشت و جنس‌ها رو هاپولی کرد و رفت.

یه پراید قراضه داشتیم. گفتم می‌رم مسافرت کنی. از صبح تا شب، یکسره کار می‌کردم و می‌دیدم روزانه نصف درآمد رو باید خرج تعمیرات و جریمه و پول بنزین کنم. دیدم نمی‌شود پراید رو با یه وانت پیکان عوض کردم و رفتم بار کشتی. اما بعد از سه چهار ماه، کم‌کم درد گرفتم. چه جورا همین بود که عطای اون کار رو به نقاش بخشیدم.

بعد رفتم تو کار خرید و فروش وسایل الکترونیک. دیدم بدون جا و مکان نمی‌شه وانت رو فروختم و باز مقاله گرفتم، اما دیدم از این هم چیزی در نمی‌یاد. اون قدر رقیب کار کشته و زیل ریخته توی بازار که نمی‌شه باهاشون رقابت کرد.

بعد رفتم توی کار ساخت و ساز، مسئول یه کارگاه ساختمانی شدم. دیدم نمی‌شه. گفتم می‌رم سراغ تولید. باز کلی قرض کردم و سرگرم تولید چند تا وسیله برقی شدم. اما دیدم جنسی که با هزار مضیبت تولید می‌کردم، گرون‌تر از جنس‌های چینی در می‌یاد!

کلی ضرر کردم و کشیدم کنار. دیدم همین طوری راست‌راست راه برم، ضررش کمتر از تولیدها اینه که فعلاً بیکارم و همین طور دور خودم می‌چرخم!

راستی، چرا بعضی‌ها در کسب و کار نشان توی روغن لست و بعضی‌ها با اینکه زحمت می‌کشند، کارشان نمی‌چرخد؟ این گره کسب و کار از کجا نلش می‌شود؟ به‌رلستی معنای کار و کسب و پیشه - از هر نوع - چیست؟

روزی جلال چطور به نست می‌آید؟ در این ولای تخصص مهم‌تر است یا تجربه یا سرمایه و با رنج و تلاش؟
قطعا همه این عوامل در سالم‌بودن یا نبودن کسب و کار مؤثرند.

به نظر می‌رسد که «شرایط کار»، «هوج کار»، «طرز نگرستن به درآمد»، «نحوه کسب درآمد» و هر آنچه در این حیطه شاید آن هستیم، با «سبک صحیح کسب و کار و درآمد» شیکتهی ندارد.

جعفر حویه که در پایان این مطلب کام سما را با چند حدیث از اهل بیت (ع) سبورین گسیم.

- * مردانی هستند که نه تجارت و نه داد و ستد آنان را از یاد خدا و برپایی نماز و دادن زکات باز نمی‌دارد (سوره نور، آیه ۳۷).
- * پیامبر (صلی الله علیه و آله): «عبادت - ۱ - جزء دارد که ۹ جزء آن طلب (روزی) جلال لست» (میزان الحکمه، ج ۴، ص ۴۴۴، ج ۷۴۰۶).
- * امام علی (علیه السلام): «اندی به سبب بی‌صبری خودش را از روزی جلال محروم می‌کند و بیشتر از روزی مقدر هم تعصیب نمی‌شود» (میزان الحکمه، ج ۴، ص ۴۵۰ - ۷۴۳).
- * امام صادق (علیه السلام): «هر صنعتگری برای کسب و کار خود از سه چیز ناگزیر لست: مهارت در کار، امانت داری و جلب توجه مراجعه‌کنندگان» (تحف‌العقول، ص ۵۱۵، ج ۶۴).

از دیرباز، بشر همواره با استفاده از هوش و استعداد خود به اختراعات و نوآوری‌هایی دست زده است. تا به کمک آن‌ها آسایش و راحتی بیشتری را برای خود رقم زدند. در این میان برخی اختراعات تأثیرات سنگینی بر زندگی روزمره انسان داشته‌اند و به کلمه‌ی «تسلیمی» انسان به برخی آرزوها و تحولات دیرینه‌ی خود تبدیل شده‌اند؛ مثل ساخت پشترافه‌ی بخار و یا ثبت اولین پرواز توسط برادران رایت. اما به جرئت می‌توان ثبت یک اختراع در سال ۱۹۴۷ را نقطه‌ی عطفی در تاریخ زندگی بشر دانست. آن اختراع ساخت اولین «ترازیستور» در «آزمایشگاه بل» بود.

ترازیستور یک قطعه‌ی ساخته‌شده از بیمه هادی است که قابلیت کنترل جریان الکتریکی را با استفاده از یک ولتاژ متناوب دارد. لیس کار آن بسیار ساده است ولی با استفاده از همین کارکرده ساده، تحولات بزرگی در حوزه‌ی ساخت مدارهای الکترونیکی و رایانه‌های پر قدرت ایجاد شد. با توجه به اینکه ترازیستور به فضای کمی نیاز دارد، خیلی زود مدارهای بزرگ به «مدارهای مجتمع» کوچکی تبدیل شدند که با بستن مدارهای تجاری، جایگزین مدارهای

بزرگ و پیچیده‌ی الکترونیکی شدند که از لامپهای حلال استفاده می‌کردند. این موضوع باعث شد انقلابی در ساخت ریزپردازنده‌ها و رایانه‌ها اتفاق بیفتد.

قبل از اختراع ترازیستور تلاش‌هایی برای ساخت رایانه صورت گرفته بود که موجب پیدایش دو نسل از آن‌ها شده بود. نسل اول رایانه‌های مکانیکی بودند و نسل دوم رایانه‌هایی بودند که از لامپهای حلال استفاده می‌کردند. البته کاربرد و قابلیت‌های این رایانه‌ها با تصویری که ما از رایانه‌های امروزی داریم بسیار فاصله دارد، اما سه طرز کلی می‌توان گفت: هر دستگاهی که توانایی انجام محاسبات ریاضی را داشته باشد، به عنوان رایانه شناخته می‌شود.

گسترش استفاده از ریزپردازنده‌ها موجب پیدایش «میکروکنترلرها» شد. خیلی خلاصه می‌توان میکروکنترلر را رنگ رایانه‌ی سنسار کوچک دانست که علاوه بر پردازنده، دارای انواع حافظه، درگاه‌های ورودی و خروجی و خیلی تجهیزات دیگر است. از آنجا که میکروکنترلرها در تعداد کوچکی ساخته می‌شوند، این امکان را فراهم می‌کنند که در هر جا و هر در وسیله‌ای مورد استفاده قرار گیرند. با استفاده از امکاناتی که این تجهیزات ارائه می‌کنند و بهره‌گیری از طیف وسیع «حسگرها»^۱ می‌توان هدایت و

نظارت دقیق و کلیلی روی خیلی از دستگاه‌ها و حتی مکان‌ها داشت. به عبارت دیگر می‌توان از سامانه‌هایی استفاده کرد که درون تجهیزات دیگر نصب می‌شوند و وظیفه‌ی وارسی و نظارت بر عملکرد آن دستگاه را به عهده دارند. به این تجهیزات «سامانه‌های نهفته»^۲ یا «هوکار»^۳ گفته می‌شود.

از آنجا که به‌کارگیری این وسایل بسیار کارآمد است و از طرف دیگر تولید آن‌ها هزینه‌ی اندکی دارد، امروزه تقریباً درون بیشتر وسایل اطراف ما یک سامانه‌ی نهفته به کار رفته است؛ وسایلی مثل تجهیزات پزشکی، تجهیزات آموزشی، وسایل نقلیه و وسایل منزل. البته این سامانه‌ها تفاوت‌هایی با رایانه‌های معمولی دارند. آن‌ها تنها برای انجام یک یا چند وظیفه‌ی مشخص طراحی شده‌اند و قابلیت برنامه‌پذیری ندارند. برای مثال، شما نمی‌توانید برنامه‌ی تعیین‌شده در یک مجال ریزر را دستکاری کنید. همچنین این سامانه‌ها باید وظیفه‌ی خود را در مدت زمانی کوتاه و بدون مداخله‌ی انسان انجام دهند. مثلاً سامانه‌ی هدایت ترمز «آی‌بی‌اس» خودرو باید در کوتاه‌ترین زمان ممکن تصمیم‌گیری کند و دستورالعمل‌های مربوطه را به چراغ‌ها انتقال دهد. در غیر این صورت به تنها سامانه‌ی مورد نظر به خوبی عمل نمی‌کند، بلکه ممکن است خطرات آفرین نیز باشد.

هوشمند سازی

اسرار جعفری

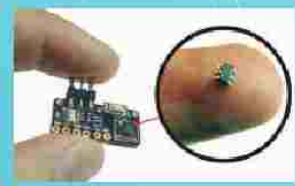


گسترش اینترنت و سهولت دسترسی به این شبکه در نقاط مختلف دنیا باعث شد تا رفته رفته سامانه‌های نهفته به اینترنت متصل شوند. این موضوع امکان نظارت و هدایت تجهیزات را از مکان‌های دور ممکن می‌سازد. جدایی این موضوع به قدری بود که خیلی زود همهٔ شرکتها به فکر ایجاد امکان دسترسی به محصولات خود از طریق اینترنت افتادند و کم‌کم مفهوم تازه‌ای به نام «اینترنت اشیاء» پدیدار شد. معمولاً تجهیزاتی که به اینترنت متصل می‌شوند، توسط نرم‌افزار یا پیش و هدایت می‌شوند. این نرم‌افزار می‌تواند از طریق یک رابط معمولی، تلفن همراه یا دستگاه متصله، با دستگاه اصلی ارتباط برقرار کند. این یعنی وقتی یک سامانهٔ نهفته به اینترنت متصل می‌شود، برای برقراری ارتباط، هدایت و نظارت بر آن به یک نرم‌افزار خاص نیاز است.

این سامانه می‌تواند به صورت متمرکز برای مدیریت چند دستگاه در نظر گرفته شود یا به طور خاص بین دو وسیلهٔ مشخص ارتباط برقرار کند. برای مثال، یک سامانهٔ متمرکز واریسی رفته رفته شهری می‌تواند به تعادل زیادی چراغ راهنمایی و تابلوهای راهنما متصل باشد و همهٔ آن‌ها را به صورت متمرکز مدیریت کند، اما سامانهٔ سرویس‌دهی و گره‌بندی منزل شما را می‌توان از طریق نرم‌افزاری اختصاصی که روی تلفن همراه شما نصب شده است، واریسی و هدایت کرد. این جهان متشکل از دستگاهها و حسگرهای متصل به آن‌ها که در ارتباط و تعامل با یکدیگر هستند و بر ستر اینترنت یا یک شبکهٔ اختصاصی شکل گرفته‌اند، بنا بر مفهوم اینترنت اشیاء است. می‌تواند یک دستگاه فیزیکی باشد یا بی‌تواند وجود فیزیکی نداشته باشد. مثل بره‌افزار یا خدماتی که روی شبکه راه می‌شوند همچون

می‌تواند دارای بره‌افزار و یا بدون بره‌افزار باشد و تنها شامل حسگر (سنسور) یا نمایشگر باشد. همان‌طور که می‌توان تصور کرد، اینترنت اشیاء سنسک زندگی ما را در سال‌های آتی تحت تأثیر قرار خواهد داد. شاید بتوان خانه‌های هوشمند را از مهم‌ترین کاربردهای اینترنت اشیاء دانست. دما، رطوبت و روشنایی داخل ساختمان، مثلث با سامانه‌های روز و فصل‌های سال، به صورت هوشمند تنظیم می‌شوند و سامانه‌های ایمنی و امنیتی از بروز حوادث و سرقت جلوگیری می‌کنند. در حوزهٔ سلامت فردی و نگهداری از کودکان و سالمندان هم اینترنت اشیاء نقش مهمی خواهد داشت. پزشکان از راه دور و به صورت بیوسنه می‌توانند وضعیت جسمانی بیماران را پایش کنند و در صورت بروز خطر، هشدارهایی دریافت کنند. اینترنت اشیاء در زمینهٔ حمل و نقل هم بسیار تأثیرگذار است و در حال حاضر پژوهش‌های زیادی در این حوزه صورت گرفته‌اند. سامانه‌های واریسی ناوبری، وسایل نقلیه را به مسیرهایی هدایت می‌کنند که کمترین رقتواند (ترافیک) در سطح معابر ایجاد شود و هر وسیلهٔ نقلیه در کوتاه‌ترین زمان ممکن به مقصد برسد. ممکن است این نکته به ذهن شما هم رسیده باشد که گسترش اینترنت اشیاء ممکن است خطراتی هم داشته باشد. خطراتی که می‌تواند ناشی از حرایی تجهیزات و سامانه‌ها باشد و یا ناشی از قابلیت‌های حرایی، ولستگی بیش از حد به این خدمات احتمال بروز آسیب در زمان حرایی را افزایش می‌دهد. دانهٔ این آسیبها می‌تواند بسیار فرگیر باشد. برای مثال، حرایی در سامانهٔ نظارت بر رقتواند می‌تواند خودروه‌ها را گرفتار ترافیک سنگین کند و زندگی شهری را با چالش مواجه سازد. همچنین فرصتهایی برای افراد حراییکار ایجاد می‌شود تا توانایی سامانه‌ها و تجهیزات نفوذ کنند. این نفوذ می‌تواند با اهداف سوءجوبله یا حراییکاره صورت گیرد. برای مثال، نفوذگر می‌تواند با هک کردن در ورودی خانه‌های متصل به شبکه آن‌ها را باز کند

و به رقت دست یزند یا افراد حراییکار می‌توانند خدمات یک شهر و یا کشور را با لنگال روبه‌رو کنند. سوء استفاده از طریق واریسی و نظارتها هم در این حوزه بسیار افزایش یافته است. «فشاری» نام واریسی است که در سال ۲۰۱۶ با حمله به تجهیزات اینترنت اشیاء فولست در سطح اینترنت و سنساری از دستگاههای مشهور دنیا احتمال ایجاد کند.



میکروکنترلر «آینی» با وجود اندازهٔ کوچک، دارای سنسک بره‌افزار ۸ بیتی با فرکانس ۱۲ مگاهرتز، حافظه‌های «رم» و «رام»، تایمر، مدارهای مغایسه‌کننده، مدول آتلوگ به دیجیتال، و درگاههای ورودی و خروجی است.

سامانه‌های نهفته موجود در جوبه‌های فروری اینترنت اشیاء مجموعه‌ای از تجهیزات است که از طریق شبکه با یکدیگر در تعامل هستند. می‌تواند دارای حسگر، بره‌افزار و نمایشگر باشند و هدایت و تجهیزات اطراف ما را در اختیار می‌گیرند.

- بی‌نوشته‌ها
1. Transistor
 2. IC - Integrated Circuit
 3. Sensors
 4. Embedded Systems
 5. Internet of Things
 6. ATtiny10

منبع: دانشگاه خزرگان جوان
<http://www.xjc.news>



سپر گره می

محمد عزیز بوز

آیا می‌توانید بگویید چه عددی باید به جای علامت سؤال قرار بگیرد؟

- ۱=۳
- ۲=۸
- ۳=۱۸
- ۴=۳۳
- ۵=۵۰
- ۷=۹

حضور ذهن - مدت پاسخ‌گویی سه دقیقه

پاسخ‌تعلیمی سوالات زیر با حرف «گ» شروع می‌شود.

۱. حمام
۲. بستون سر
۳. کیسه کتفی
۴. از خفوانه مرکبات
۵. مرکز استان گلستان
۶. از توپ‌رانه‌های بهاری
۷. سلاحی در دوره باستان
۸. ابزار مربوط به ریاضیات
۹. کشوری با مرکزیت تفلیس
۱۰. زاده‌گاه نظامی شاعر ایرانی
۱۱. دانشمند و مخترع ایتالیایی

کشف واژه

آیا می‌توانید از بین حروف درهم‌ریخته داخل جدول، نام پدیده‌ای طبیعی را پیدا کنید؟

ب	ا	ت
ر	و	د
ش	ک	ل
د	ر	ه

جیستان فکری

حروف هر کلمه را به گونه‌ای مرتب کنید که با هر یک نام شهری از شهرهای ایران به دست آید.

ه‌ن‌سکی	روزه کوفی
شبت‌نوار	ناب شجر
ننگ روسی	کاره‌ن
گل نافر	بی‌دل‌ن
چندون	دور از گیل

۶. به نظر شما وجه مشترک «باقت» و «بافق» چیست؟

#دیوارنگار

۱ این تحریف تاریخ است؛ قوای آمریکایی‌ها این کار را می‌کنند. اختلاف بین ملت ایران و آمریکا از بیست و هشتادم مرداد، حتی قبل از بیست و هشتادم مرداد شروع شد.

۲ آن سالی که رئیس‌جمهور بودم و رقم سازمان ملل، یک خبرنگار معروف آن روز آمریکا با من مصاحبه کرده و گفت: از وقتی که جوان‌های شما رفتند سفارت را گرفتند بین ایران و آمریکا اختلاف شد.

۳ قبل از آن برنامه‌هایی بود، برنامه‌های ترومن که ظاهر دوستانه و پامن خصمانه داشت.

۴ دشمنی آمریکا با ایران، قبل از انقلاب عبارت بود از این که یک دولت ملی را در سال ۱۳۱۳ با کودتا ساقط کرد.

۵ مأمور آمریکایی با چمدان دلار آمد تهران، رفت در سفارت انگلیس پنهان شد، از آنجا شروع کرد پول دادن، دلار بخش کردن، کسانی را استخدام کردند، کودتایی به وجود آوردند و دولت مملکی را ساقط کردند.

رسد جوان در این بخش از هر شماره خود، محتواهای مناسب جوانان را از منابع دیگر منتشر می‌کند، در این شماره، از وبگاه KHAMENEI.IR، ۳ صفحه جذاب را برای شما انتخاب کرده‌ایم.



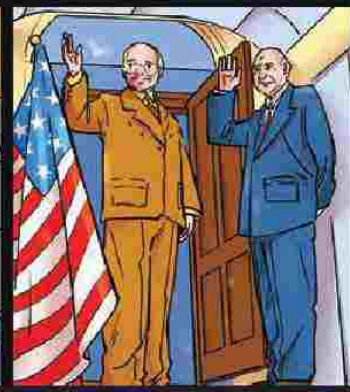
6 آنها بودند که نامردی کردند، خیانت کردند، ملت ایران را با کودتا دچار یک رژیم فاسد و وابسته کردند! دیگر از این دشمنی بالاتر نمی شود. شوخی نیست! سال های متمادی این کشور زیر فشار رژیم وابسته به آمریکا دست و پا زد



7 آن دولت هم تفصیر داشت تفصیرش هم این بود که به آمریکا خیلی اعتماد کرده بود



8 بر نیروهای مسلح ما، بر نفت ما، بر سیاست های کشور ما، بر فرهنگ ما مسلط شدند، تسلط کامل





همان ایام، ملت ایران نسبت به آمریکا موضع قلبی و حقیقی گرفت.

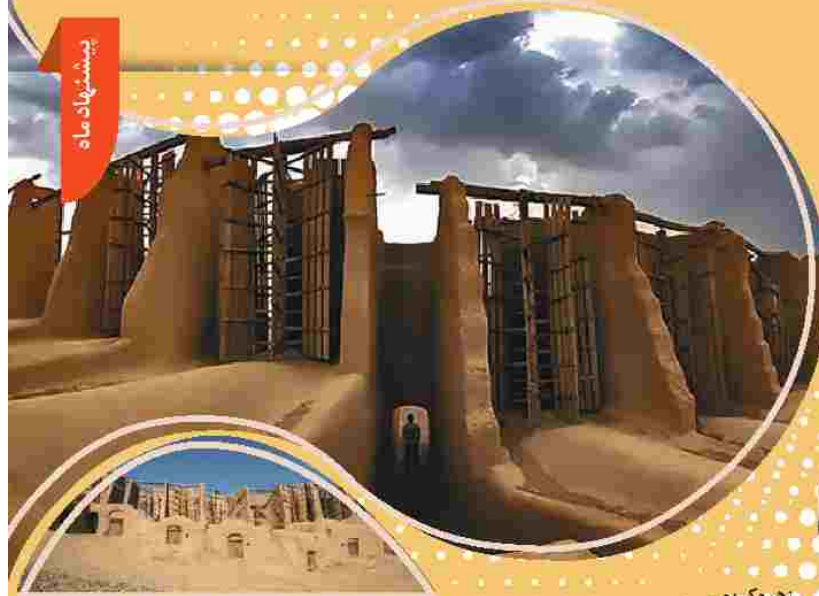
امام بزرگوار ما در سال ۴۲، یعنی ده سال بعد از ماجرای کودتای بیست و هشتم مرداد که مبارزات اسلامی و مردمی شروع شده بود، گفتند که هیچ کس از مردم دنیا پیش ملت ایران منهورتر از رئیس جمهور آمریکا نیست.

جوان‌های عزیز ما بدانید! این انقلاب اسلامی که در سال ۵۷ به رهبری امام و با حضور عاقله مردم که وارد میدان شدند و نظام پادشاهی فاسد را از بین بردند و جمهوری اسلامی سرکار آمد، اساساً علیه آمریکا بود.

بعد از انقلاب هم تا امروز همه اش یا تهدید بوده یا تحریم بوده یا بدگویی بوده یا مشکل تراشی بوده، یا نفوذ بوده؛ این‌ها دائم با ایران و ایرانی‌ها بدی کردند.

همه بار بار

بیشتر ماه



زهره گرمی

آس‌بادهای نشتیفان مانند آس‌بادهای بادی معمولی پرمای دایره‌ای شکل که به نور یک محور می‌گردد ندارند، بلکه پرده‌های آن به شکل عمودی ساخته شده‌اند و به صورت ایستاده حول یک محور لستوانه‌ای شکل می‌چرخند. قسمت زیرین آس‌باد به سنگ آسیاب وصل است. پرده‌های آس‌بادها چوبی‌اند و ساختار ساده‌ای دارند.

معماری آس‌بادها

آس‌بادها روی سکوهای بلندی که از کلهگل ساخته شده‌اند قرار دارند و برای رسیدن به آن‌ها باید از پله‌های کلهگلی و قدیمی بالا رفت. آس‌بادها به ترتیب و با نظم خاصی در کنار هم قرار گرفته‌اند و بین هر آس‌باد با آس‌باد مجاورش دیوارهای از کلهگل قرار دارد. این نظم بدین منظور رعایت شده است که هر هر یک از این آس‌بادها با فاصله‌ای منظم، اتاقکی قرار دارد که ابتدای هر آس‌باد در آنجا واقع شده و سنگ آسیاب درون اتاقکها قرار دارد. اتاقکها مساحت کم و سقفی به شکل گنبد دارند. سنگ آسیاب وسط اتاقک قرار دارد و دایره‌ای شکل است. آس‌بادهای هم‌پرزگار سنگ آس‌بادهای کنترل و نظارت دارد و نگاه برای اطمینان از کار پرده‌ها به بالای بلندی می‌رود. در واقع آس‌باد ساختاری دو طبقه است که طبقه پایین آن سلن اصلی محسوب می‌شود و طبقه بالایی پشت بام آن است. مجموعه پرده‌ها و تیرک‌های متصل به آن‌ها که در پشت بام قرار دارد، از جنس چوب است تا با وزن سبک خود به آسانی بچرخد و بتواند سنگ طبقه پایین را به حرکت در آورد. نبودن و نوزیدن باد تنها چیزی است که مانع از انجام کار آس‌بادها می‌شود. حفاظت از آس‌بادها از دو نظر اهمیت دارد: نخست حفاظت از یک میراث کهن و دوم توجه هر چه بیشتر به استفاده از انرژی تجدیدپذیری مانند باد که هیچ‌گونه آلودگی زیستی تولید نمی‌کند، بلکه می‌تواند در آینده سرمنشأ مزیت‌های بسیاری باشد.

منبع: آس‌باد، تجلی‌گاه هنر و صنعت، فصلنامه دانشگاه هنر، بهار و تابستان ۸۸

بهره‌گیری از انرژی‌های پایدار محیطی است که در سالیان اخیر در معماری مدرن اهمیت زیادی در سطح جهانی پیدا کرده است. از آنجا که بحث تمام‌شدن انرژی‌های فسیلی و رسیدن به بحران انرژی جدی است، معماران هم رویکرد خود را به سمت معماری پایدار تغییر داده‌اند. استفاده از انرژی‌های پاک در معماری گذشته ایران هم سابقه طولانی دارد. از آن جمله می‌توان به «آس‌باد» اشاره کرد. به گفته تاریخ‌نگاران کهن، ایرانیان اولین ملتی بودند که از نیروی عظیم باد برای بالا کشیدن آب از چاه و آوردن غلات استفاده می‌کردند. آس‌بادها از مهم‌ترین سازه‌های معماری کویری ایران هستند. این کارخانه‌های به ظاهر ساده، تلفیق هنر و معماری گذشتگان این سرزمین در بهره‌گیری درست از کمکات بومی است که از نیروی قدرتمند طبیعت (باد) در جهت برطرف کردن ابتدایی‌ترین نیاز خود، یعنی تامین خوراک کمک گرفته است. از جمله مناطقی که می‌توان سرفالی از این آس‌بادهای قدیمی لیرالی گرفت، شهر «نشتیفان» در استان خراسان رضوی است. نشتیفان شهری کوچک در مسیر بادهای ۱۲۰ روزه سیستان است. این بادها که از اوایل خرداد تا اواخر شهریور در شرق ایران می‌وزند، سبب شدند مردم این منطقه به فکر ساخت آس‌بادهای بادی بیفتند. در گویش محلی به این آس‌بادهای بادی «آس‌باد» گفته می‌شود.

آس‌بادهای نشتیفان

در حال حاضر بقایای ۴۰ آس‌بادی وجود دارد که یادگاری از عصر صفریه هستند. مهم‌ترین آن‌ها مرمت و بازسازی شده و فعال‌اند و برای آس‌بادهای کهنم و جو از آن‌ها استفاده می‌شود. بنای این آس‌بادها از ساده‌ترین مصالح، یعنی خشت، گل و چوب، ساخته شده است.

از فراگیری تا فراموشی

سماگک آرمان

از زمانی که یک مطلب را یاد می‌گیریم، تا موقعی که دوباره آن را به یاد آوریم، چهار مرحله انجام می‌گیرد و آن چهار مرحله عبارت‌اند از:

۱. فراگیری
۲. یادآوری
۳. تشخیص
۴. جایگزینی

فراگیری

اثری که از دین یا شنیدن چیزی یا از مطالعه کتابی در مغز شما به جای می‌ماند، «فراگیری» یا «حفظ» نام دارد. برای مثال، شما آزمایش برانده آهن و آهن ربا را در کتاب فیزیک هنوز نخوانده‌اید و آزمایش آن را انجام ندهاده‌اید، بنابراین فعلاً چیزی از آن نمی‌دانید. یعنی اگر به حافظه خود فشار بیاورید، حافظه شما درباره این آزمایش پاسخی به شما نخواهد داد. ولی همین که این آزمایش را در کتاب خواندید، یا در آزمایشگاه انجام دادید، یا به چشم دیدید، این آزمایش فرا گرفته می‌شود؛ یعنی آن را حفظ کرده‌اید.

تشخیص

شما وقتی آزمایش برانده آهن و آهن ربا را به یاد می‌آورید، متوجه هستید که این آزمایش مربوط به گذشته است و همین حالا آن را یاد نگرفته‌اید، یا متوجه هستید که این آزمایش خیال واقعی و من درآوردی نیست. این توجه و درک شما را تشخیص می‌گویند.

تشخیص به چند شکل انجام می‌گیرد. گاهی تشخیص شما عملی است، یعنی وقتی خودکار را در دست می‌گیرید، تشخیص می‌دهید که باید با آن چیزی نوشت و نه چیزی خورد. یا وقتی صدای را می‌شنید تشخیص می‌دهید که باید روی آن بنشینید. به این قبیل کارها که همه مربوط به حافظه هستند، «تشخیص عملی» می‌گویند.

بعضی وقتها تشخیص شما حسی است. یعنی فردی را در مدرسه یا خیلان می‌بینید و حس می‌کنید او را جایی دیده‌اید، ولی نمی‌دانید کجا دیده‌اید.

یادآوری

آزمایش برانده آهن و آهن ربایی را که هفته قبل فرا گرفته‌اید، در شعور یاطن شما جای می‌گیرد و حالا اگر از شعور یاطن به شعور خارج بیاید، آن را یادآوری می‌گویند. برای مثال، شما همین آزمایش را هفته قبل فرا گرفته‌اید و امروز دبیر فیزیک آن را از شما می‌پرسد شما مجبور هستید آن را از شعور یاطن که بسیار حافظه است خارج کنید و به سوال دبیر پاسخ دهید. این عمل را «یادآوری» می‌نامند.

یادآوری دو گونه می‌تواند اتفاق بیفتد. موضوعی را که قبلاً حفظ کرده‌اید، خود به خود و بی‌اشتیبار به یاد می‌آورید.

۱. برای به یاد آوردن موضوع تلاش می‌کنید. این یادآوری را آزادی می‌گویند. زیرا یا اراده و خولست شما به یاد آمده است؛ نه به خودی خود در اینجا یک نکته مهم وجود دارد، مغزلی را که قبلاً یاد گرفته‌اید. عین آن را هرچوقت نمی‌توانید بیون کم، و کلاست به یاد بیاورید، بلکه حافظه شما در آن موضوع خواهدناخواه دخل و تصرفی خواهد کرد. یعنی موضوع اصلی را کسم و زمان خواهد کرد و یا چیزهای دیگری شبیه آن خواهد ساخت. مثلاً دانش آموزان زیادی هستند که شعرهایی را درست و پاشکسته حفظ می‌کنند و بنابراین هنگام جواب‌دادن از خودشان چیزهایی می‌سازند و صورت اصلی شعر را تغییر می‌دهند و شما در کلاس به آن‌ها می‌خندید. یا دقت کرده‌اید اگر اتفاقی برای یکی از دوستان شما افتاده باشد، هر دفعه که آن موضوع را تعریف می‌کند، طور دیگری آن را شرح می‌دهد.



جایگزینی

وقتی موضوعی چندین مرتبه اتفاق افتاد یا مطلبی چندین مرتبه تکرار یا تشخیص داده شد، برای همیشه در مغز جای می‌گیرد. ولی باید توجه داشته باشید که اغلب مطلب و موضوعها به این مرحله نمی‌رسند و شما همیشه به یادآوری آن‌ها احتیاج دارید. با کدام حافظه درس را یاد می‌گیرید؟

ایمان، هومن و پارسا رنگ تفریح در حیاط مدرسه قدم می‌زدند. ایمان گفت: «هر درسی که دبیر فیزیک در کلاس با صدای بلند درس می‌دهد، من زود یاد می‌گیرم، اصلاً من هر درسی را که گوشم بشنود، زود و خوب به خاطر می‌سپارم. همین‌طور هر شعری که یک یا دو دفعه خوانده شود، من آن را زود یاد می‌گیرم.»

هومن گفت: «اما من برعکس تو هستم. تا دبیر چیزی را که می‌گوید روی تخته ننویسد و من آن را با چشم نبینم، یاد نمی‌گیرم. مثلاً دیروز دبیر شیمی فرمولی را سر کلاس گفت، اما من خوب نتوانستم یاد بگیرم. همین که آن را روی تخته نوشت و چشم من خورد به آن فرمول، آن را خوب یاد گرفتم.»

پارسا صحبت هومن را قطع کرد و گفت: «من برعکس شما دو نفر هستم. خودم باید چند مرتبه چیزی را روی کاغذ بنویسم تا یاد بگیرم. مثلاً دیروز دبیر انگلیسی واژه‌ای را هجی کرد، ولی من خوب یاد نگرفتم. روی تخته هم نوشت، باز هم خوب یاد نگرفتم. اما همین که خودم پنج دفعه آن لغت را نوشتم، خوب یاد گرفتم. همین‌طور هندسه، فیزیک و بعضی از درس‌های دیگر را باید خودم شکلشان را بکشم و برای خودم تعریف کنم تا یاد بگیرم. خلاصه اینکه من تا درسی را خودم با خودکار

روی کاغذ به حرکت در نیآورم، یعنی ننویسم یا شکلش را نکنم، یاد نمی‌گیرم.»

روانشناسان حافظه را به سه مدل تقسیم کرده‌اند.

- حافظه گوش
- حافظه چشمی
- حافظه حرکتی

دانش‌آموزی مانند ایمان حافظه گوش دارد. او هرچه را که از راه گوش بشنود، زودتر یاد می‌گیرد. دانش‌آموزی مانند هومن حافظه چشمی دارد. او هرچه را که با چشم روی تخته یا جای دیگر ببیند، زودتر یاد می‌گیرد. و دانش‌آموزی مانند پارسا حافظه حرکتی دارد. او هر مطلبی را که با دست به حرکت در آورد، به خوبی یاد می‌گیرد.

نقاشان دارای حافظه چشمی هستند، زیرا به محض دیدن کسی یا چیزی یا تصویری، فوراً آن را همان گونه که هست می‌نگارند. نقاشان و مجسمه‌سازان، علاوه بر داشتن حافظه چشمی، حافظه حرکتی نیرومندی نیز دارند.

موسیقی‌دانان و نوازندگان دارای حافظه گوش هستند. در خیابان می‌گذرند آهنگی را می‌شنوند، از آن آهنگ خوششان می‌آید، به خانه که برمی‌گردند فوراً همان آهنگ را می‌نوازند.

باید ببینید کدام یک از این سه حافظه در شما قوی‌تر است تا بتوانید از آن استفاده بیشتری ببرید. البته نباید فقط به یک حافظه اتکا داشته باشید بلکه هر درسی را باید با تمام حواس آموخت. درس را باید شنید، دید، نوشت، بوید.

مریم همیشه در درس زبان انگلیسی بالاترین نمره را در کلاس داشت. روزی از او دلیل پیشرفتش را پرسیدم. گفت: «من هر وقت می‌خواهم یک درس از انگلیسی را یاد بگیرم، نخست آن را بلند و شمرده و محکم می‌خوانم تا گوشم بشنود (حافظه گوش) و طنین صدایم در مغز انعکاس پیدا کند. در ضمن سستگین و آرام مطالعه می‌کنم تا حرف‌های یک کلمه را با دقت بشنوم (حافظه چشمی). یعنی به املاهای هر کلمه در ضمن خواندن توجه می‌کنم. پس از سه مرتبه که به این طریق خواندم، شروع به نوشتن می‌کنم و سه مرتبه هم از روی آن درس یا دقت می‌نویسم (حافظه حرکتی). پس از نوشتن هم دو مرتبه دیگر به همان طریق می‌خوانم.»

مریم می‌گفت: «روزی که نمره بسیار بدی از انگلیسی گرفتم، مصمم شدم که در این درس پیشرفت کنم. بنابراین کاغذ و خودکاری به دست گرفتم و بالای صفحه کاغذ نوشتم: برای پیشرفت در درس انگلیسی چه باید بکنم؟ و سپس برنامه‌ام را تنظیم کردم. روزهای اول اجرای تمام و دقیق این برنامه و قسم را خیلی می‌گرفت، ولی حالا ۴۵ دقیقه تا یک ساعت بیشتر وقت را نمی‌گیرد و این وقت هم بیشتر مربوط به کمی بازیهای درس است.»

مریم می‌گفت: «با تنظیم این برنامه و با این وضعی که من در درس انگلیسی پیش می‌روم، امید دارم که یکی از مترجمان زبردست و یکی از استادان بزرگ زبان شوم.» بنابراین اثر شما هم در هر یک از درس‌های خود تصمیم قلععی گرفته‌اید. کاغذ و خودکاری بردارید و روی آن بنویسید:

• درس فیزیک یا هندسه یا ... من ضعیف است.

• برای برطرف کردن ضعفم چگونه برنامه‌ای می‌توانم تنظیم کنم؟

و بعد برنامه هر درسی را که بخوانید می‌توانید به‌طور دلخواه خود تنظیم کنید. ممکن است برنامه درس انگلیسی شما مانند برنامه مریم چنین باشد:

۱. نخست یادگرفتن املا و معنی لغتها قبل از بازکردن و خواندن کتاب (استفاده از حافظه گوش).
۲. دو تا سه مرتبه خواندن با صدای بلند و توجه به املاهای لغتها (استفاده از حافظه چشمی).
۳. سه تا پنج مرتبه نوشتن از روی آن (استفاده از حافظه حرکتی).
۴. دو مرتبه خواندن مجدد به طریق قبل.

منبع: پژوهشکده باقرالعلوم، راهب ابراهیمزاده، تهران



سلول غیرانفرادی

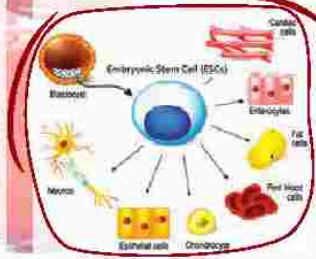
زهرا عامری، یاسنین حیات‌آبدی

امروزه با تقلید از عملکرد طبیعی سلول‌های بنیادی در داخل بدن، این سلول‌ها از بافت‌های مختلف دارای منشأ متفاوت استخراج می‌شوند و برای ترمیم بافت‌های آسیب‌دیده و درمان انواع بیماری‌ها به‌طور گسترده مورد استفاده قرار می‌گیرند. منابع اصلی این سلول‌ها عبارت‌اند از:

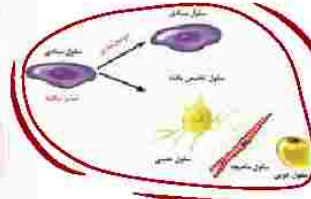
۱. سلول‌های بنیادی بزرگسالان، مانند سلول‌های بنیادی خون‌ساز مغز استخوان و خون بند ناف^۱، سلول‌های بنیادی مزانشیمی^۲ و ژله وارتن بند ناف، پلپ دندان، و چربی^۳.
 ۲. سلول‌های بنیادی روپاتی^۴.
 ۳. سلول‌های بنیادی پرتوان القاوی^۵.
- «پیوند سلول‌های بنیادی خون‌ساز» در حال حاضر به‌طور گسترده انجام می‌شود. در سال ۱۹۵۹، اولین پیوند مغز استخوان با شکست مواجه شد. در ادامه در سال ۱۹۶۹ در مینه‌سوتا آمریکا، این پیوند به‌طور موفقیت‌آمیزی انجام گرفت. در ایران برای اولین بار در سال ۱۳۶۹، به منظور درمان سرطانی خون این پیوند صورت گرفت و تاکنون بیش از ۸۰۰۰ پیوند انجام شده است.

برای انجام پیوند «سلول‌های بنیادی خون‌ساز»^۱ رami توان از مغز قرمز استخوان، جریان خون داخل عروقی و خون بند ناف جدا سازی کرد. این سلول‌ها می‌توانند به همه انواع سلول‌های خونی، گلبول‌های قرمز و پلاکت‌ها تمایز یابند بنابراین برای درمان نارسایی‌های خونی و سرطانی‌های خون (لوسمی) مورد استفاده قرار گیرند. برای درمان لوسمی، ابتدا سلول‌های سرطانی مغز استخوان با دوز بالای شیمی‌درمانی از بین می‌برند و به دنبال آن، سلول‌های بنیادی خون‌ساز به بدن بیمار پیوند زده می‌شوند تا از طریق بازسازی سلول‌های تشکیل‌دهنده خون، خاصیت درمان‌کنندگی خود را ارائه دهند. سه نوع «پیوند سلول‌های بنیادی خون‌ساز»^۱ وجود دارد:

وجود می‌آورد، بنابراین سلول تخم یک سلول بنیادی «هماتوپان»^۱ است که می‌تواند تمام بافت‌های بدن و یک لسان بالغ را بسازد. برای این عمل، سلول تخم تقسیم می‌شود و «پلانوسیسیت» را که حاوی «سلول بنیادی روپاتی»^۲ است، ایجاد می‌کند. این سلول که به سلول بنیادی «پرتوان»^۳ معروف است، هر سه لایه خارجی، میانی و داخلی زایای جنینی را بوجود می‌آورد. با گذشت زمان و تبدیل سلول تخم به نوزاد، تولیدی سلول‌های بنیادی به‌تدریج به گونه‌های متفاوت سلولی کاهش می‌یابد و به نوع خاصی از سلول محدود می‌شود. این سلول‌ها در بافت‌های گوناگون بدن افراد بالغ به تعداد بسیار اندک حضور دارند و غالباً خاموش‌ند و تقسیم نمی‌شوند. به این سلول‌ها «سلول‌های بنیادی بزرگسال»^۴ گفته می‌شود که پس از مرحله‌های رشد جنین و در سرتاسر طول عمر، در بافت‌های متفاوت بدن حضور دارند و با تقسیم و تمایز، جای سلول‌های مرده را می‌گیرند و به سرعت بافت‌های آسیب‌دیده را ترمیم می‌کنند. اغلب سلول‌های بنیادی بزرگسال «چندتوان»^۵ یا «تکتوان»^۶ هستند. بعضی از بافت‌های بدن، مانند خون، پوست و اپیتلیوم روده که در طول زندگی تنش‌های زیادی دارند و دائماً در حال از بین رفتن هستند، به‌طور مداوم با سلول‌های بنیادی موجود در بافت دوباره تجدید و جایگزین می‌شوند.



در کشور ما، پس از انقلاب اسلامی، تقریباً از دهه هفتاد در ۴ مرکز دانشگاهی به موضوع سلول‌های بنیادی پرداخته شد و هم‌زمان در این زمینه مطالعه و تحقیق خود را آغاز کردند. این امر باعث شد بتوانیم با کشورهای دیگر گام به گام پیشرفت کنیم. اکنون با وجود اینکه کمتر از ۲۰ سال است که مباحث سلول‌های بنیادی مورد مطالعه قرار گرفته، اما پیشرفت‌های خوبی در زمینه تحقیقاتی و درمانی در این حوزه حاصل شده است.

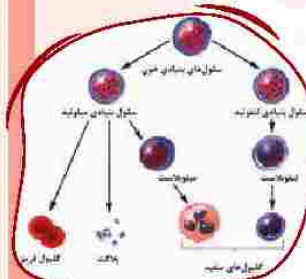


سلول‌های بنیادی سلول‌های پمسرعت تکثیرشونده و تمایزنیافته‌ای هستند که می‌توانند سلول بنیادی دقیقاً شبیه خودشان را تولید کنند و نخم‌های بیشتری از خود بسازند. این کار به «خودبازسازی»^۷ معروف است و جمعیت سلول‌های بنیادی موجود در بافت را حفظ می‌کند. سلول‌های بنیادی توانایی تولید سلول‌های اختصاصی و تمایزنیافته بافت را نیز دارند. این فرایند حیاتی‌ترین جنبه درمان با سلول‌های بنیادی است، زیرا سلول‌ها به آن نوع سلول‌هایی تبدیل می‌شوند که برای بهبودی بدن لازم است. برای معرفی انواع سلول‌های بنیادی و کاربرد آن‌ها، ابتدا به کار برداشتنی طبیعی این سلول‌ها از آغاز تشکیل «سلول تخم» تا زمان ایجاد یک نوزاد کامل می‌پردازیم. تا فهم مناسب‌تری در خصوص سلول‌های بنیادی پیدا کنیم. همان‌طور که می‌دانید، زندگی انسان با لقاح «تخمک» و «اسپرم» و ایجاد سلول تخم منفرد آغاز می‌شود و این تکامل سلول تمام سلول‌های بدن و بافت‌های آن را به

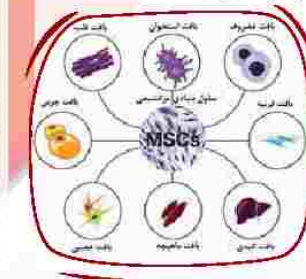
- پیوندهای سبزرنگ^{۱۲} که بین دو قلوبهای همسان رخ می دهند.

- پیوندهای آبی رنگ^{۱۳} که در آنها از سلولهای بنیادی خون سازی که به طور مستقیم از بیمار بدست می آیند، استفاده می شود و به همین دلیل هیچ گونه عوارض نلسازگاری بافتی ایجاد نمی کنند.

- پیوند آبی رنگ^{۱۴} که در آن از سلولهای بنیادی خون سازندهای که به لحاظ ژنتیکی مرتبط یا نامرتبط به گیرنده هستند، استفاده می کنند.



«سلول های بنیادی مزانشیمی»^{۱۵} سلول های چند توان با قدرت تکثیر بسیار بالا و تغلیظ کننده دستگاه (سیستم) ایمنی هستند. پیشرفت های اخیر در زمینه فناوری جداسازی سلول این امکان را فراهم آورده است که بتوان سلول های بنیادی مزانشیمی را از بافت های جنینی و بلوغ گوناگون، از جمله خون و ژله وار تون بدن ناف، بافت چربی، خون محیطی و حتی دندان های شیری، جداسازی و شناسایی کرد. این سلول ها قادرند به سلول های استخوان، غضروف، ماهیچه، لیگامنت، تاندون، ماهیچه قلب و غیره تمایز یابند.

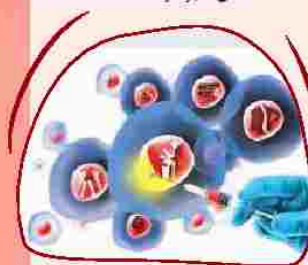


«سلول های بنیادی رویانی»^{۱۶} که از پلاستوسیسست رویان به دست می آیند، توانایی تقسیم نامحدود دارند و قادرند به همه انواع سلول های لایه رویانی، مانند عصب، قلب و ... تمایز یابند. بنابراین کاربرد زیادی در کشف داروهای جدید، بررسی اثرات آنها و ترمیم بافت های آسیب دیده، مانند بافت های عصبی دارند. اما با وجود این ویژگی های مفید، تهیه این سلول ها کار دشواری است و به انجام لقاح آزمایشگاهی، ایجاد رویان و از بین بردن چنین نیاز دارد که همواره با مخالفت ها و ملاحظات اخلاقی همراه است. به همین دلیل، تلاش های زیادی انجام شده اند تا سلول های شبیه سلول های بنیادی رویانی تولید شوند که از توده سلولی داخلی چنین استخراج نمی شوند. در سال ۲۰۰۶، یاماناکا و همکارانش اولین فیبروبلاست را به سلول های شبیه سلول های بنیادی رویانی، با تحت عنوان «سلول های بنیادی پر تنوع القایی»^{۱۷} یا مهجندسی ژنتیک و تغییر بیان ژن بنام پر تنوع ریزی و سلول بالغ پوست را به سلول بنیادی پر تنوع تبدیل کردند. این سلول شبیه سلول های بنیادی رویانی است و می تواند یک جاندار کامل تولید کند در حال حاضر از سلول های بنیادی پر تنوع القایی برای سلول درمانی، مدل سازی بیماری ها و کشف دارو مورد استفاده قرار می گیرند.

جایگاه سلول های بنیادی در پزشکی آینده

پزشکی باز ساختی و رانکارهای درمانی وابسته به آن به سرعت در حال تبدیل شدن به یکی از دستاوردهای خارق العاده در پزشکی و درمان است. دانشمندان همچنان در تلاش هستند روش های جدیدی را در شناسایی، استخراج و تکثیر سلول های بنیادی کشف کنند. در چند سال اخیر، جایگاه استفاده بالینی از سلول های بنیادی در درمان، پیشرفت های نسبتاً زیادی داشته و تا به امروز بیش از ۳۰۰۰ آزمایش در این زمینه در «سازمان بهداشت جهانی» به ثبت رسیده است. دانشمندان امیدوارند که در آینده روش های درمانی جدیدی بر پایه این سلول ها معرفی شوند و درمان بسیاری

از بیماری هایی را که در حال حاضر محال می نماید، به امری بدیهی تبدیل کنند. در حال حاضر از این سلول ها در درمان بیماری هایی مانند دیابت، آسیب نخاعی، دیستروفی عضلانی، بیماری قلبی و کاهش بینایی و شنوایی استفاده می شود. نتایج بعضی از این مطالعات موفقیت آمیز و ارزشمند بوده است. انتظار می رود که با ادامه روند تحقیقات و ملاحظات بالینی، نتایج از سوی سازمان های معتبر جهانی نیز تایید شوند و این سلول ها در درمان بیماری های بیشتری مورد استفاده قرار گیرند. برای مثال از پیوند سلول های بنیادی پروتوان لقمی برای درمان بیماران مبتلا به تخریب بافت چشم استفاده شده و نتایج مثبتی هم در بهبود بینایی به دنبال داشته است. در آینده نزدیک درمان های مبتنی بر سلول های بنیادی به طور قابل توجهی بر سلامت انسان تأثیر خواهد گذاشت.



پی نوشتها

1. self renewalty
2. totipotent
3. Embryonic Stem Cell (ESC)
4. pluripotent
5. Adult Stem Cells
6. multipotent
7. unipotent
8. Hematopoietic Stem Cells (HSCs)
9. Mesenchymal Stem Cells (MSCs)
10. ESCs
11. induced Pluripotent Stem cell (iPS)
12. HSCs
13. Hematopoietic Stem Cells Transplantation (HSCT)
14. syngeneic
15. autologous
16. allogeneic
17. MSCs
18. ESCs
19. iPS

نام درس: تاریخ درس بازی

عبدالله مقدمی



از قدیم گفته‌اند «تاریخ را فاتحان می‌نویسند». اما این برای قدیم بود. الان تاریخ را دانش‌آموزان بر جلسه امتحان می‌نویسند. می‌پرسید چطوری؟ این طوری: دانش‌آموزی که تا روز قبلش مشغول هر کاری غیر از درس خواندن بود، شب امتحان تاریخ یک‌دفعه دوستانش صفحه اسم آدم و سلسله‌های پادشاهی و دولتهای باستانی و چه و چه جلوی خودش می‌بیند. او با هر ندیختی که شده، اسمها را حفظ می‌کند. اما موقع امتحان، عینو مخلوط کن، همه را با هم قاطی می‌کند و وقتی معلم از او درباره نقش مظفّرالدین‌شاه در تاریخ می‌پرسد، می‌نویسد «اسان‌های اولیه در غارهای آشوری، به معول‌ها حمله کردند و بعد بزرگمهر حکیم به هندوستان لشکرکشی کرد و در این میان مردم نواحی سیارت دست به قیام زدند و به کوروش گفتند که ما صنعت می‌خواهیم. آن وقت مظفّرالدین پشاه سوار بر کالسکه از رود دالوب گذشت.»

همان‌طور که می‌بینید، این دیگر یک تاریخ جدید شد که هیچ گروهی مسئولیتش را به عهده نمی‌گیرند. هر جقدر معلم‌های بنده خدای تاریخ می‌گویند «درس تاریخ را باید خوب یاد گرفت» دانش‌آموزها همان‌طور که روی نیمکت لسمش‌شان را حک می‌کنند تا در تاریخ بفلسد، از خودشان می‌پرسند: «بیس چرا هیچ‌کس از تاریخ درس نمی‌گیرد؟»

می‌بینید معلم‌های تاریخ باید با چه دانش‌آموزهایی سروکله بزنند؟ همین می‌شود معلم‌ها هم بی‌خیال درس بزرگ تاریخ برای بشریت نمی‌شوند و دوباره و چند باره درباره بی‌کفایتی پادشاهان در اداره کشور و همچنین فساد درباریان و شکیکهای مافیایی آنان سخنرانی می‌کنند و البته در این بین درباره دخالت بیگانگان در امور داخلی و ناتوانی حکومتها در دادن پاسخ دندان‌شکن به دخالت آنها داد سخن می‌گویند.

انتخابات که معلم تاریخ اهالی جان‌سوزتری برای درس تگرفتن بشر از تاریخ سر می‌دهد.



نصویرگر: سام‌سلماتسی

شروین سلیمانی

گیم اورا! (Game over)

-_GAME OVER_-



دانش آموز تنبلی می گفت:
از کتاب و کلاس خسته شدم.
بین انواع درس و جزوه و تست
عینده و فاقی شکسته شدم!

کلاس می شد به جای خواندن درس
دور هم کار دیگری بکنیم
بزنیم از کلاسها بیرون
کارهای خفن تری بکنیم!

مثلاً کلاس جای زنگ فیزیک
همه را باغ وحش می بردند
بعینها ضمن دیدن گرگس
پشمک و دوغ و چیپس می خوردند!

یا به جای ریاضی و شیمی
بچهها را به سینما ببرند
بعد از آن هم برای تک تکشان
بستی قیفی و بٹک بخرند!

زنگ ورزش چه بیخود است ای کلاس
راحت از جست و خیز آن نشویم
جای این سعی و کوشش الکی
دسته جمعی به گیم بیه برویم!

گفتم ای هم کلاس دانشمندا
توبه درد کسی نخواهی خورد
اگر امروز تنبلی بکنی
گیم «پنجه» را نخواهی برد

درس و تفریح و ورزش و گردش
همگی لازمند و بی همتا
شل بگیری اگر یکی شان را
می شوی گیم اور در این دنیا!

منابع موثق

معضومه باکروان

همه چیز از آنجا شروع شد که یک جزوه از یکی از دوستانم در دست من جا مانده بود. حتی از او انبساط و فرض نگرفته بودم، بلکه در دست من فقط جا مانده بود و در حلقه فقط در حال ورق زدن جزوه‌اش بودم که خان‌یلدا با نگاهی تأسفقم‌انگیز بر حال و روز بنده آهی کشید و سر تاسای مرا ورانداز کرد و گفت که این جزوه‌ها و کتابهای غیرموقتی را از کجا می‌آورم که وقتم را برای خواندنشان تلف می‌کنم؟ منبع آزمون سرلسری باید موقتی بلند و هر چیزی را نباید خواند!

همین کلمه «موقتی» برای من معضلی شد که نتوانم منبعی را که به گمان استنادان قابل‌اعتمادی موقتی‌تر از بقیه است، پیدا و مطالعه کنم. اما متأسفانه من هر چه بیشتر تلاش می‌کردم کمتر موفق می‌شدم و همیشه یک قدم از منبع موقتی عقب‌تر بودم، چون موقتی از نظر هر کس یک معنی دارد و هر منبعی به نظر همه موقتی نیست، یک منبع را خان‌دایی رد می‌کرد، یکی را خان‌عمو غیرموقتی می‌دانست، یکی را

آقای همسایه، یکی را مستاجر خاله‌خانم، یکی را هم دوست جی‌جی‌های زن‌دایی بی‌عام می‌داد که هورش را حط بکشید، غیرموقتی است. در نهایت این جوری شد که عمه‌خانم پیشنهاد داد برای بیدار کردن منبع موقتی به کتابخانه ملی بروم، چون خود کتابخانه ملی موقتی‌ترین منبع است، بنده به این منظور عزمم را جزم کردم و از خانه و وقت مطالعه و استراحت ردم و نه قصد رسیدن به کتابخانه ملی بازم را ساختم. اما مسیری که طی کردم که هیچ ... گیجی و سردرگمی من برای خواندن کتابهایی که منبع موقتی بودند، بیشتر از بیدار کردن یک دانه مطلب مفید بود. برای همین از کتابخانه ملی به خانه برگشتم؛ آن هم نه به صورت طبیعی که دراز کش و خسته و درملنه و نفس‌نفس‌زنان، هنوز زرنسجه بودم که مامان خانم سبزی از روی تأسف تکلان داد و گفت که خیلی از همین کتابها را می‌خوانم در اینترنت هم پیدا کنم چون بچه‌ی یکی از دوستانش که با او صبح‌ها به پیاده‌روی می‌آید، از اینترنت کتابهای موقتی پیدا کرده بود. برای همین سرعت اینترنت را بنده به بالاترین سرعت و دقت تغییر دادم و شروع کردم به گشت‌زدن در اینترنت و در همین گشت‌زدن یک پس‌گردنی هم از خان‌یلدا خوردم که از صبح تا شب کلمات نوی اینترنت است! دنبال چه می‌گردی؟! حالا مگر می‌تواند به خان‌یلدا ثابت کرد که بنده در دنیای مجازی دارم دنبال منبع موقتی می‌گردم و هدفم از گرفتن عکس سلفی با کتابخانه‌ام و ارسالشان در صفحه شخصی، پرسیدن نظر دوستان درباره موقتی بودن منبع بوده است، این‌جوری بود که با پیشنهاد مامان خانم خان‌یلدا گوشه را هم از من گرفت.

بدون گوشه دوباره کنج اتاق نشستم با جزوه دوستم که خان‌عمو از راه رسیده و کلی کتاب و جزوه به من داد، به عنوان منبع موقتی؛ چون خودش موقع کنکورش از روی این منابع مطالعه کرده بود اما خان‌عمو به این نکته توجه نکرده بود که خودش ۳۵ سال پیش در آزمون سرلسری شرکت کرده بود و الان هم خودش و هم کتابهایش ناموقتی حساب می‌شدند! در حال توضیح دادن با بهترین کلمه‌ها به خان‌عمو بودم که خان‌یلدا جزوه دوستم را جلوی من گرفت و با حشمتی که فقط مخصوص خودش بود گفت: «این منبع برای دوره خودت است! این موقتی است! تو اگر درس خوان بودی، نوی همان کتاب‌هایت دنبال جواب می‌گشتی ... موقتی‌ترین منبع کتاب‌هایت هستند و من! ...» و البته روی من که خودش می‌شد، بیشتر از کتاب‌ها تأکید داشت. بعد هم همان جزوه را هم از من گرفت و گفت: «کنکوری هم کنکوری‌های قدیم ... سوآلی داری از خودم بپرس ...»



نامه‌های از کنج تاریک کمد

سنا شایان

حالا که به روز دانش آموز رسیده‌ایم، مخمدم نامه‌ای سرگشاده بنویسم خطاب به همه دانش آموزان که ما را از یاد برده‌اند.

یادش به خیر! روزگاری ساهم، پروبایی داشتیم، به دست گرفتن ما مارتنی داشت. ما را به دست هر کسی نمی‌دادند، بجای اول باید مذاکراتی معرذار را دست می‌گرفتند و هی می‌ترسیدند و می‌ترسیدند تا نوکشان تیر شود. روی کلفد می‌کشیدند و هی پاک می‌کردند تا به کلاس چهارم با پنجم برسند. آن وقت در روز دانش آموز، برایشان من و هم نوعلمانی را می‌خریدند و هدیه می‌دادند یا اینکه دانش آموزان کارتهای صدف‌رینشان را جمع می‌کردند و از کمد جابزه‌ها ما را انتخاب می‌کردند و در ازای آن کارتها به جامدادی دانش آموز منتقل می‌شدیم، چنین بود که جشنی در دل بچه به پا می‌شد.

مذاد بوکی کم چیزی نبود، حسابی به بغل دستی‌هایش پر می‌داد. با افتخار بوکم را عوض می‌کرد و وقتی نوک در حلقم گیر می‌کرد، بسوزن را در حلقم فرو می‌کرد و نوک را به بیرون تاف می‌کردم. خلاصه تا مدت‌ها من رفیق صمیمی بجایا بودم و دانش از طریق من به معرهای دانش آموز منتقل می‌شد تا این رایانکها و گوشه‌های ... آمده‌اند و بعد از آن کزونا شد آن وقت دیگر بازار ما کساد شد و ما دیگر بار و همراه دانش آموزان نبودیم. وقتی می‌شد جزوفتگاری (تایپ) کرده کی حوصله داشت که با مذاق چیزی بنویسد.

یک بار صاحبم شروع کرد به نوشتن و بعد که به کلفد زهر دهانم نگاه کردم دیدم که چه خطی پیدا کرده است! حرجنگها کنار قورباغه‌ها رزه می‌رفتند در حالی که قبلاً چنین نبود. خط صاحبم به قدری خوب بود که آگهی‌های تبلیغی تبلیغات را هم می‌دادند او بنویسد. خدا به رایانکها حیرت‌دهد که خط این دانش آموزان هم را از پادشان بردند.

غیر از آن دلم برای رفقای دیگرم تنگ شده است. مثلاً خودکار قرمز که جایش را «های لایت» گرفته یا پاک‌کنی که جایش را علامت «کلید حذف» (دیلیت) روی «صفحه کلید» گرفته و اصلاً خلعینان، جامدادی که میلت‌هاست هویت خودش را از دست داده است و همه چیز جز مذاق داخلش هست؛ مثل فلش، دوگوشی (هدفون) و نیم شارژ.

به هر حال روزگار است و چون می‌گذرد غمی نیست. حالا که کنج تاریک کمد این سطور را می‌نگارم، به خوبی‌های زندگی هم فکر می‌کنم. به اینکه دیگر لازم نیست خودم را به بی‌جایی بریزم. چون کسی نیست که تملنایم کند. کسی داخل حلقم سیخ نمی‌زند و بالای دندان‌هایش را با نوک من پاک نمی‌کند. یا از روی میر به روی زمین سقوط نمی‌کنم. روی زمین کشیف کلاسی غلت نمی‌ریزم. گیم نمی‌شوم و صاحب جدید پیدا نمی‌کنم. حالا می‌توانم صبح تا شب در تاریکی این کمد بالا و پایین بروم و به تنهایی اندی خودم فکر کنم.



شوخی بیجا

مصطفی مسابخی

شوخی بیجا بده! گفته باشم
بچه‌ها روز هل ندما گفته باشم

خودش می‌دونه با کی ام؟ همون که
به سیم آجر زده، گفته باشم

انرژی زیادی داره، کلاً
زازله بار اومده، گفته باشم

به مار آورده بچه‌ها بترسن
روی میخ لنگده، گفته باشم

کیارش احتمال زنده‌بودن
حدوده ده درصده، گفته باشم

از دس لون پیش هیولا بری
این‌ترین مقصد، گفته باشم

توی سرش به مختصر مخچه هست
که خارجه از رده، گفته باشم

فکر کنم ربون سرش نمی‌شه
که لازمه این‌قد گفته باشم

چاره فقط همتیه که دو سالی
بخوله درمانکده، گفته باشم



شوخى فیزیکی

عدسی ها

مهدی فرج‌اللهی

شیشه‌ای در محیطی شیشه‌ای باشد، کلون عدسی چقدر است؟ خلاصه ماجرا اینکه عدسی هم‌گرا به اجزای نور توصیه می‌کند که با گرایش به هم هوای همدیگر را داشته باشند تا همدیگر هم هوایشان را داشته باشند. بر همین اساس عدسی‌ها که می‌دانند یک دست صدا ندارد، پشت هم درمی‌آیند و وسایل متفاوتی را می‌سازند. از «پریش» (میکروسکوپ)، «دوربین نجومی» (تلسکوپ)، دوربین دو چشمی و تک چشمی، انواع عدسی دوربین عکاسی و دوربین تلفن همراه بگیر تا حتی چشمی در.

برگردیم به همان عدسی هم‌گرای خودمان که در حالت تکی و بدون هم‌راهی دوستان و آشنایان و بستگان و واسطگان، کار درهین را برانمان می‌کند. وقتی درهین را مقابل نور خورشید بگیریم، اجتماع پرتوهای موازی را به چشم می‌بینیم که بطور وقتی این پرتوها به توصیه عدسی با تمرکز، پشت هم در می‌آیند، کلون و محفلی داغ، سوزناک و اثرگذار تشکیل می‌شود. عا هم از این حرکت یاد می‌گیریم که اگر ترفشی نخوریم، از این شاخه به آن شاخه نیریم و در زندگی تمرکز داشته باشیم، بالاخره برای خودمان چیزی حولهیم شد و در زندگی اثرگذار حولهیم بود.

عدسی‌ها انواع متفاوتی دارند که یکی از آن‌ها «عدسی هم‌گرا» است. عدسی هم‌گرا معتقد است که دسته پرتوهای موازی نور می‌توانند به هم برسند. در همین زمینه شاعر شیرین سخن، عدسی گوزبستی سروده است که:

«به دور از حساب و کتاب ریاضی
به هم می‌رسند آن دو خط موازی»

لیته در اینجا به دور از حساب و کتاب ریاضی نیست و این جمع‌شدن پرتوهای موازی خیلی هم حساب و کتاب دارد. نقطه کانونی عدسی و کلون تجمع پرتوهای موازی به ضریب شکست عدسی و محیط و شعاع انحنای طرفین عدسی بستگی دارد. حالا شما بفرمایید ندیده و نشنیده بدون اینکه مثلاً بنابند اصل فرمول چیست، اگر یک عدسی



برای شنیدن شوخی
فیزیکی لکین کنید



کبری پایانی

سپاسنامه

دو تا جمله دیگر صدایش را نشنیدیم، نفر قبلی وقتی بسته را تحویل می‌گرفت می‌پرسید: «موم شد؟» و با جواب مثبت من خداحافظی می‌کرد و می‌رفت، اما این انگار قصد رفتن نداشت. فنجل قهوه را دستم گرفته و نوشیدیم. حواستیم قلب دوم را بخورم که خیلی آرام گفت: «دختر شجاعی به نظر می‌رسی.»

فنجان را پایین آوردم. تا آندم تشکر کنم، از جلیش بلند شد و پشت به در کفهِ ایستاد و شستن‌نامه‌ها را گذاشت توی جیب او رکت سیاه رنگش. حس کردم همای کره زمین همان جایی که من نشسته‌ام بالاتر رفته است و از گرما گونه‌هایم گل انداخته‌اند زبرجشمنی نگلگی به من نداشت، لیخندی زد و رفت.

نه‌طوبی دفتر خاطراتش را بست و عینکش را در آورد و روی میز عسلی جلیوش گذاشت دستش را دور سینه مریم، تنها نوازش، گذاشت و گفت: «ایم از خاطره به روز دیگه بقیه‌اش برای فردا.» مریم که هنوز هم اثرات هیرجان توی صورتش دیده می‌شد، نا لحنی شاکتی اعتراض کرد: «نه‌طوبی حداقل آخرش رو بگو!»

نه‌طوبی گونه‌ی مریم را بوسید و به قیافه‌ی شاکتی اش لیخند زد: «هی دوتی که هر روز خاطره‌ی یک روز رو می‌خونم، پس اصرار نکن.» مریم از بغل نه‌طوبی بیرون آمد و روی میز عسلی نشست. لحنش لطماس داشت: «طوبی چون روز بعد رو نخون، فقط آخرش رو بگو، آخرش چی می‌شه؟»

نه‌طوبی که از صورت شاکتی و بلایه‌ی مریم خوشش آمده بود، حواست کمی سر به سرش بگذارد، چشم‌هایش را ریز کرد و پرسید: «آخر چی؟» مریم دست به کمر شد و صورتش حالت گریه گرفته گرفت. بقی زد: «طوبی چون اذیت نکن! آخر ماجرای همون مرده که عینک آفتابی خلیلی و سبیل و ته ریش داشت.»

نه‌طوبی که طقت ناراحتی مریم را ندانست، همان‌طور که با موهایی او بازی می‌کرد گفت: «آخر آخرش از شستن‌نامه‌های انقلاب رسید به شستن‌نامه‌های دلتنگی مادرترکت که بسراقی بلررگ توی جیبه می‌پوشه.»

صورت مریم در هم رفت و حالت متفکر به خود گرفت، بعد با دو دو تا چهار تا کردن و جراحی حرف نه‌طوبی جیبی از سر ذوق کشید: «یعنی آقا چون همون مرد عینک خلیلیه؟»

نه‌طوبی خندید، مریم دوید سمت مرد عینک خلیلی دفتر خاطرات نه‌طوبی که روی ویلچرش کنار بخاری نشسته بود.

یک عضو جدید آمده بود توی گروه، تا آن موقع او را ندیده بودم. قرار بود شستن‌نامه‌ها را به او بدهم. از اطلاعات ظاهری‌اش فقط گفته بودند عینک آفتابی خلیلی دارد یا سبیل و ته ریش. قرارم توی کافه‌ای بود. کافه‌ای که سمتش یاس نبود، اما به خاطر بوتمه‌های یاس جلوی درش، به این اسم معروف شده بود. کافه‌ی دنج و آرامی بود و صاحبش از بچه‌های خوشمان بود. همین بخت شده بود محل قرارهای ما و جلیه‌جایی انعامیه و شستن‌نامه شود. آن روز هم مثل دفعه‌های قبل، شستن‌نامه‌ها را زیر کمر بند ملتویم گذاشتیم و چادر م را سر کردیم، همه چیز مثل قبل بود، به جز فردی که شستن‌نامه‌ها را برای بخش تحویل می‌گرفت، نفر قبلی تیر خورده بود و حالا این فردی که فقط می‌دانستیم عینک آفتابی خلیلی دارد و سبیل و ته ریش، قرار بود به جلیش بیاید. امیدوار بودم مثل نفر قبلی، طوری نگلهم نکند که انگار توی آن گروه مرده‌ام، عضو لطفی‌ام. دفعه‌های قبل، کفش پاشنه‌دار می‌پوشیدم، چون نفر قبلی کفش از من خیلی بلندتر بود و فقط پوشیدن کفش پاشنه بلند می‌توانست کمی به من اعتماد به نفس بدهد. این بار چون به خاطر بنداری دیشب، خیلی خسته بودم و بغلیم هم درد می‌کرد، کفش پاشنه‌دار نپوشیدم.

تپ‌تپ از آسمان برف می‌بارید، بوته‌ی یاس جلوی کافه، سفید سفید بود و هنوز دو سه مایه‌ی ملده بود تا باز عطر یاس همه جا را پر کند. وارد کافه شدم و با چشم دنبال کسی گشتم که عینک آفتابی خلیلی داشته باشد. سه تا مینز پر بود کنار میزهای اول و دوم دو آفان‌شسته بودند و سومی هم یک دختر و پسر. هیچ‌کس عینک آفتابی خلیلی توی چشمانش نداشت. آن دو آقا، هر دو سبیل و ته ریش داشتند. روی میزها را نگاه کردم، جلوی دست یکی‌شان، عینک آفتابی خلیلی بود. میزش دورترین میز از پنجره بود! یک مینز چهار نفره.

به سمتش رفتم و روی صندلی‌ی زو به رویش نشستم. دستم را از زوی دکمه‌ی پالتو برداشتم و دکمه را باز کردم. بسته‌ی شستن‌نامه‌ها را از زیر کمر بند ملتویم در آوردم و از زیر میز گذاشتم. روی صندلی سمت راستم که خالی بود، گارسون آمد کنار میز و از من پرسید: «چی میل دارید؟» گلویم را صاف کردم و همان‌طور که نگلهم روی عینک خلیلی بود از آدم رویه‌رویم پرسیدم: «شما چی میل دارید؟»

هنوز سادگت نبود نگاه پرسش‌گرم را از شیشه‌ی عینک سر دادم. روی چشمانش دقیق یادم نیست چی جواب داد، اما چشم‌هایش چشم‌های خود قهوه‌ی فخری بودند. من یک قهوه تلخ سفارش دادم. میزبان بار (گارسون) قهوه را آورد، هنوز ساکت بود و بعد از گفتن همان



برای حداداده‌ها

۱۵ ساله از شهر قدس

دوست خوبم، بریا حداداده‌ها، تعلق را خیلی خوب می‌شناسی! این را می‌شود خیلی روشن در اثرش دیدن از همین سطرهای ابتدایی که یک‌دفعه همه چیز را لو نمی‌دهد اطلاعات را کم کم و قطره چکنی می‌دهد و همین باعث می‌شود خواننده بنا به پای او پیش برود و دلش بخواهد از آخر ماجرا سر در بیاورد. این اتفاق حتی برای مریم، یکی از شخصیت‌های داستان هم می‌افتد. ما همسراه با او اطلاعات طبقه‌بندی شده تهنطوبی را کشف می‌کنیم که آقا چون گیت و از این کشف لذت می‌بریم. در کنار تعلق، دوست نویسنده ما خیلی خوب می‌تولد جزئیات را در اثرش به تصویر بکشد؛ جزئیات رفتارها، کارها، احساس‌ها و ماجراها! این توانایی باعث می‌شود که ما همه داستان را خیلی راحت مثل یک فیلم توی ذهنمان محکم کنیم، ببینیم و احساس کنیم. نینحاش هم می‌شود هم‌ذات‌پنداری. یعنی وقتی داستان را با همه احساس درک کردیم، با شخصیت‌ها هم‌ذات‌پنداری می‌کنیم و خودمان را جای آن‌ها می‌گذاریم. نویسنده حول ما در کنار همه این‌ها، توانسته است در یک داستان کوتاه به نوعی یک زندگی را به ما نشان بدهد، نشان دادن پدرپرگ که جایگزین دفاع مقدس است. پایان‌بندی تأثیرگذاری است که رخداد ابتدای داستان را از زمین‌دتر هم می‌کند. داستان شعار نمی‌دهد و نصیحت نمی‌کند. فقط حرفش را با اتفاق‌ها نشان می‌دهد و همین است که به دل می‌نشیند.

کاو صندوق

نصفه شب بود، صدای سنجاقک‌ها توی معزم رزه می‌رفت و نمی‌گذاشت بخوابم. اعصابم خرد شده بود. از طرفی هم صدای خرفوف خانم‌بالا نمی‌گذاشت بخوابم. خانم‌بالا عمه من بود که از بچگی خانم‌بالا صدایش می‌کردند؛ چون در بالا روستا به دنیا آمده بود به عقیده اهلی، روستا به دو نیم تقسیم شده است؛ پایین روستا و بالا روستا. زمان عمه خانم‌بالا، در بالا روستا کسی زندگی نمی‌کرد و عمه خانم‌بالا و خانواده‌اش تنها کسانی بودند که خانه‌شان را آنجا ساخته بودند. دلیلش را هم کسی نمی‌داند. ناگهان صدایی همه را از جا پراند: «اللاخره یکنی تموم شد»! از صدای لرزش فیمیدم عموقریان است. از حرف‌هایش معلوم بود کشف جدیدی کرده است. عموقریان از بچگی دوست داشت مخترع چیزی شود، ولی شرایط خانواده باعث شد برود دنبال کار و پول در بیاورد. خانم‌بالا داد زد: «قربل یار چی کار می‌کنی نصفه شبی؟! چون خودت صمت از سرمون بردار! صحت نیست پارسان چه کردی یا خونه زندگیمون؟ نزلت عبرت نشد؟» خانم‌بالا راست می‌گفت. هر سال عمو با این اختراعات عجیبش یک خرابکاری درست و حسابی می‌کرد. عمو قریان داد زد: «این بار فرق داره! اچی بیاو تملشا کن.» بعد صدای گروسیب و خشتنا کتری آمد که کل مردم روستا را به خانه ما کشاند. دیوار خانه تَرَک برداشت و سر و صورت هم‌همان سیاه شده بود. عمه من و خلیل را توی بغلش گرفت و دوید ته حیاط. عمو با موهای سیخ‌شده و کت پاره و سیاهش می‌پرید بالا و فریاد می‌زد: «موفق شد! موفق شد! ما توستم در گلو صندوق را باز کنم!» رنگ از رخ همه پرید. یعنی این همه سال عمو برای باز کردن یک گلو صندوق کوچک همه جا را ویران کرده بود؟! اهلی مات و مبهوت نگاه می‌کردند. عمه که از عصبانیت چشم‌هایش گرد شده بود، همیایی را برداشت و به سمت عمو پرت کرد. صمت ما را گرفت و بردت خوض تا صحت و صورتمان را بشوید و همان طور عری می‌زد: «خجلت نمی‌کنه با این سن و سالش، همه رو اسیر خودش کرده نصفه شبی!» عمو داد زد: «محمدحسین دلش می‌میلدی، حلیقه صم بیار.» با این حرف عمه بیشتر عصبانی شد. محمدحسین دوید توی اتاق و با حلیقه عموقریان برگشتند. عموقریان توی حیثش را گشته می‌خواست به من و محمدحسین شیرینی بدهد. صمید توپل درآورد و به طرف خلیل دراز کرده: «بیا بسزجان این شیرینی خورن دارم.» بعد رو کرده به اهلی ده که دورمان ایستاده بودند و گفت: «ببخشید این موقع شب نگرانتون کردم.» حرفش تمام نشده بود که حاج رضا از درآمد تو با یک دسته کلید، گفته: «عموقریان بیداش کردم. یکی از این‌ها باید کلید گلو صندوق تو باشه.»

فائزها بزدی

۱۵ ساله از شهر قدس

فائز عزیز دستانی نوشته است که در اصطلاح به آن می‌گویند «داستان اقلیمی-بومی»! این گونه از داستان‌ها معمولاً به قلم جغرافیایی خاصی اختصاص دارند و فضای خاصی را برای مخاطبان به تصویر می‌کشند. حب این انتخاب از طرف فائز، ارزشمند است. قصه هم ساده و سر راست است و تلاش دوست خوبمان برای نوشتن داستانی صمیمی، گفلا به چشم می‌آید. نمی‌دانم دوست نویسنده‌مان تا چه اندازه قصه‌های روستایی را می‌شناسد، فقدر تجربه زیستن در این قضا را دارد، و فقدر روستایی را که در داستان آورده توی ذهنش محکم کرده است. گلامی ما آن قدر با یک قضا آشنا هستیم که فراموش می‌کنیم آن را برای مخاطبان به تصویر نکنیم. یک جورهایی حس می‌کنیم او ذهن ما و خیالاتمان را می‌خواند. اما حب این طور نیست. چنی خیلی خوب می‌شد اگر روستا در داستان فائزها، جزئیات بیشتری نشان داده می‌شد و اتفاقات یا فضاهای روستایی ارتباط بیشتری داشتند مثلاً من داشتم فکر می‌کردم اگر این اتفاق در یک شهر می‌افتاد هم فرق خاصی نمی‌کرد. چه دلیلی داشته که نویسنده این قضا را انتخاب کرده است؟ یا بهتر بگویم: «نویسنده از روستا چه استفاده‌ای در شکل‌گیری داستانش کرده است؟» نکته دیگر اینکه نویسنده جوابمان در ابتدای داستان اطلاعاتی به ما می‌دهد: اطلاعاتی درباره عمه و عمو و اینکه روستا دو بخش بالا و پایین دارد. اما در جریان قصه از این اطلاعات استفاده خاصی نمی‌شود و در پایان این سؤال در ذهنمان می‌بماند که: «چرا نویسنده این مقدمه نسبتاً طولانی را می‌دهد تا دلیل نه اثرش راه داده است؟»



شعر عزمین و سوک محمود

کوی‌ها بینم پُر شورش و سرتاسر کوی
همه پُر جوش و همه جوشش از حیل سوار
مہتران بینم بر روی زنان همچو زنان
چشم‌ها کرده ز خونابه به رنگ گلزار
بلوان بینم بیرون شده از خانه به کوی
در در میدان، گریان و خروشان هموار
ولی در عین حال از خود واقعاتی که رخ داده است چیزی
نمی‌گوید، منتهی این فصل‌سازی و این تعلیق را ادامه می‌دهد و
مخاطب را کنجکاو نگه می‌دارد، تعلیق در شعر اگر بسیار طولانی
نشود، مخاطب را با خود درگیر می‌کند و او را برای شنیدن باقی
شعر آماده می‌سازد.

بعد از این فصل‌سازی توبت پریش و گم‌گه‌زنی است و واقعا چه
انفراقی افتاده که شب‌پز این همه آشفتگی است و مردم پریشان و
بی‌قرارند؟ شاید سلطان اسماعیل از سفر نیامده است، شاید دشمندی
به شهر حمله کرده است، شاید از هر خاله کسی فوت کرده است؛
مگر اسماعیل، ملک باز نیامد ز غزا؟

دشمنی روی نهاده است بر این شهر و دیار؟
مگر اسماعیل ز هر خاله عزیزی گم شد.

تا باشد از حسرت و غم، روز همه چون شب تاز؟
مگر اسماعیل، چو بریار، نالید ملک؟

نی، من آشوب از این گونه ندیدم بی‌راز
و حال جای آن است که او کم‌کم بیان کند که چه اتفاقی افتاده
است؛ اینکه همه این آشوب و فغان به خاطر مرگ سلطان محمود
عزیزی است.

«قصیده» روزگاری قالب رسمی شعر فارسی بوده است، یعنی
هر شاعری که می‌خواستند شعر فارسی بنویسد، قالب پیش‌فرض
کار او قصیده بوده و به همین دلیل بیشتر شعرهایی که از دوره
نخستین شعر فارسی به دست ما رسیده، در این قالب است؛ ولی
هنوز عظمت بعضی از آن قصیده‌ها ما را به شگفتی درمی‌آورد.
اما چرا بسیاری از قصیده‌های شعر فارسی به فراموشی سپرده
شده‌اند؟

یکی از علت‌های آن حس و اندیشه این شعرهاست؛ چیزهایی
که امروز برای ما کارایی ندارند، شاعر شاه یا امیری را ستایش
می‌کرده و با سرآمدن عمر آن‌ها، عمر آن قصیده هم تمام می‌شده
است؛ کمتر قصیده‌ای مثل «قصیده سوگ» از محمود فرخی
سیستانی داریم که با سرآمدن عمر آن شاه، شروع و سروده شده
باشد.

احسان بوگولاری در این شعر بسیار نیرومند است؛ شاعر این
بار شعر را نه به خاطر پاداش و مزد بلکه برای دل خود می‌گوید.
شاعری که بسیار قصیده‌ها در ستایش سلطان محمود عزیزی
گفته و ابنتک او را در قصر فیروزی مرده می‌یابد،
شعر با یک پریش شروع می‌شود:

شهر عزین نه همان است که من دیدم یار
چه فکاه است که اسماعیل دگرگون شده کار؟

و در ادامه فضای این پریش را باز می‌کند؛ از ولولهای که در
شهر عزین افتاده است حکایت می‌کند:

خالصا بینم بزوجه و پُر یلگ و خروش
توجه و یلگ و خروشی که کند، روح، فکار

چیزی ممکن است؟ می‌گویند چرا قال بد بزیم؟ شاید سلطان در خواب است، آنگاه به او خطاب می‌کند که از خواب برخیزد و این جمعیت را ببیند:

قال بد چون زیم؟ این حال جز این است مگر
 زیم آن قال که گیرد دل از آن قال، قرار
 میر، می خورده مگر، دی و بیخته است امروز
 دیر خفته‌ست، مگر رنج رسیدش زخم‌ار
 ای امیر همه میران و شهنشاه جهان
 حیز و از حجره برون آی که حفتی بسیار
 خیز شغلا که لیران به سلام آمده‌اند
 بارشان ده که رسیده است همایا که بار
 خیز شاهه که نه چوگنی گرد آمده‌اند
 آن که با ایشان جوگان زدهای چندین بار

جریان مثل وقتی است که می‌خواهیم خبر مرگ کسی را به دیگری بدهیم، اول احتمالات دیگر را مطرح می‌کنیم، و وقتی مخاطب برای شنیدن خبر اصلی آماده شد، او را در جریان می‌گذاریم. طبیعتاً یکی از لوازم شعر مرتبه، تسلی خاطر به ناامیدگان است، این چیزی است که باز فرحی سیستانی از آن غافل نبسته یعنی می‌کوشد که همه آداب مرتبه‌رسانی را در این قصیده بلندبالا رعایت کند و در نهایت، خطاب به ولیعهد، سلطان محمود می‌گوید:

زنده یادا به ولیعهد تو نام تو مدام
 ای شه نیک‌دلی نیک‌خوی نیکوکار

قصیده طولانی است و بیخای فاخر و تأثیرگذار دیگری هم دارد، ما در این مجال فقط یک گزارش کوتاه از سیر این شعر ارائه کردیم.

کشتکی چشم بد انداز برسیدی به امیر
 آه، ترسم که رسید و شده شه زیر غبار
 رفت و ما را همه بیچاره و درملده بماند
 من ندانم که چه درمان کنم این را و چه چار
 آه و دردا و دریا که جو محمود، ملک
 همجو هر خاری، در زیر زمین ریزد خوار
 آه و دردا که همی لعل نه کلب باز شود
 او میان گل و از گل نشود برخوردار
 شعر از آرایه‌ها خالی نیست در مصراع «همجو هر خاری، در زیر زمین ریزد خوار» میان «خاز» و «خوار» تئلف است و در مصراع «او میان گل و از گل نشود برخوردار» میان «گل» و «گل»، بعضی مضمون‌سازی‌ها را نیز دارد، مثلاً می‌گوید حالا دیگر قصر رومی تکابوی سناحن برج و دیوار برای شهرهای خود نخواهد داشت، چون از نگرانی حمله تو خلاص شده است، آه و دردا که کنون قصر رومی برهد از تکابوی برآوردهی برج و دیوار

ولی با این همه در مقایسه با دیگر قصیده‌های آن روزگار، شعری نسبتاً ساده و بی‌برایه است، در واقع شاعر بیش از اینکه روی تصویرسازی در تک‌تک بیتها تمرکز کرده باشد، سعی کرده است هنرمندی‌اش را در تنوع بخشیدن به روح محتوایی شعر به کار گرفته اینکه رشته احساس مخاطب را به دست بگیرد و خیال خود بکشد. این است که با فراز و فرودها و تعلیق‌ها، صحنه را دم به دم عوض می‌کند، حالا یک فراز دیگر از شعر جایی است که او در مورد فوت سلطان تردید می‌کند و می‌گویند مگر چنین

بجا بودن دلیل بی جا

اسماعیل امینی

چرا باران می بارد؟ این را اگر از هواشناسی بیروسیم، از لبرهای متراکم و حیثه هوای سرد و گرم حرف می زنند؛ یعنی دلیل علمی بارندگی را توضیح می دهند.

اگر از کسی که غمگین است بیروسیم چرا باران می بارد، لاند می گویند: آسمان دارد با من هم دردی می کند. این بیت استاد شهریار را ببینید:

«جز در صفای لنگ دلم و نمی شود

باران به دلمین است هوای گرفته را»

انسان‌ها دوست دارند که احوال و عواطف انسانی را، یعنی غم و شادی، عشق و نفرت، شجاعت و ترس، یقین و تردید و نظایر این‌ها را به دنیای پیرامونشان گسترش بدهند.

«حسن تعلیل» نیز همین کار را می کند. یعنی برای پدیده‌های، سه جای دلیل منطقی و علمی، دلیل غلطی می آورد؛ مانند این نمونه‌ها:

پرسش: چرا درخت به سوی جویبار خم می شود؟

پاسخ حسین منزوی از زبان درخت:

«خوشا بر جویباران خم شدنم؛ ام که خوش سبزی

در این آینه‌های جاری درآک دارم من»

درخت دارد خودش را در آینه جویبار تماشا می کند.

xxx

پرسش: چرا بعضی از سیب‌ها ذو رنگ هستند؟

پاسخ سعدی:

«سبب گویی و داعستان کرد

روی آرزین نیمه سرخ و زان سو زرد»

این نیمه سیب سرخ است، اما آن نیمه که رو به سوی باغ و بوستان است، زرد است؛ چون سیب دارد از خورشید نور می شود و ناراحت است.

xxx

حالا می توانید به رخدادهای پیرامون خود نگاه کنید و برای آن‌ها دلیل غلطی و شاعرانه کشف کنید و بنویسید.

- برگ پاییزی چرا زرد پای مردم خشن‌خس می کند؟

- باد چرا شعله را می لرزاند؟

- دانه‌های برف چرا در کف دست آب می شوند؟

- موج‌های دریا چرا به ساحل که می رسند باز می گردند؟

- آب چرا روی شعله آتش می جوشد؟

- کتلی‌ها چرا سکوت می کنند؟

- پرندگانه‌ها هنگام مهاجرت به کجا می روند؟

- خرده‌های جویبار چرا موج می زنند اما جایی نمی روند؟

شعری از افغانستان

بدان

عاشق نیلشی جس باران را نمی فهمی
فرق قفس با یک خیابان را نمی فهمی

عاشق نیلشی می روی در چاه‌ها، اما
معنای فصل برگ‌ریزان را نمی فهمی

عاشق نیلشی زندگی بی رنگ و بی معناست
درد درون جسم انسان را نمی فهمی

در شعرها دنیایی از اسرار پنهان است
عاشق نیلشی را ز پنهان را نمی فهمی

عاشق نیلشی فصل پاییز و بهار، اصلاً
زیبایی فصل زمستان را نمی فهمی

دو شعر از
مزرگان فرامینس

تونباشی اگر...

تو نیلشی اگر درین خاله، عشق از آشپز می کوچد
تیره و تنگ می شود دنیا، برکت از لعل خاله می کوچد

تو نیلشی اگر درین تقویم، یادگار هزارساله من
چشم حورشید بسته می کند، زندگی از زمانه می کوچد

تو نیلشی، به سینه تاریخ هیچ نظمی به جانی ماند
مولوی شمس را رها کند و رستم از شاهنامه می کوچد

تو منی ای تمام هستی من، با تو بی اختیار خون گرم
با صدای تو رود جاری من، گریه‌های شبانه می کوچد

ای تو جغرافیای آرایش چارسمت من، از تو پُر شمع است
چشم‌های تو خط سرخ من اند، زخ چشمت چرا نمی کوچد؟

دریاچه قو

سعید همسوی زاده

طلسم و طالع و اقبال، جنگ جادوها
چقدر گم شده بودم درین هیاهوها
گرفت فال مرا دیده، رون چشم پلنگ
نبود رد غولام میان آهوها
هزار زمره خوندم فسون که خواب آمد
خزید و جنتره زد زیر طاق آروها
میان جنگلی از رنگ و نور غلنم
دوبد مسبت غزلم کنار شمیمها
برید شد و غزل جوان و ربر پاله کرد
علقهای نجر را کلاره جوها
چرید خواب مرا بی ملاحظه زل زد
به چشم منتظرم پشت چتری موها
چه چلنگه کشادم به بستری سرسبز
به پای شدر و بومادران و کنگها
چسبند بونه و آویستم به رود سیرد
دزون مه سوی دریاچه‌ای پر از قوها
به انتها رسیدم، رسید مردابی
میان تنگه‌ای از برجاها و باروها
برید قوی سیاهی، بریدم از رویا
طلسم تازه‌ترم کرد پیر جادوها



شاعر: آندر یا کوهن
مترجم: مهدی مرادی

کسی به آرامی
از فلوسها سخن می‌گفت

اما آن قدر بلند
که رانم را روشن کند.

Night

Someone was talking
quietly of lanterns

but loud enough
to light my way

جنایی و هنر

اعظم سبحانیان

آقای فرمند، معلم ادبیات، دو جدول کشید روی تخته و بالای آن‌ها نوشته جنایی و طنز. بعد هم نام‌های ما را به دلخواه خودش نوشت زیر آن‌ها و گفت: «حُب هفته دنگه به دلستان یا همین موضوع‌ها بنویسید.» بعد هم گفت: «می‌توبید از تجربه‌های زیسته خودتون هم کمک بگیرید.»

اسم مرا نوشته بود توی ردیف جنایی. دستم را اشکل تفنگ کردم و گذاشتم روی شقیقه علی و گفتم: «تنگ تنگ!» علی هم با احتیاط برآم با انگشت‌هایش شکل قات درست کرد.

کمی توی اینترنت در مورد دلستان‌های جنایی جست‌وجو کردم، ولی من در چیزی که استعداد بنفتم نوشتن دلستان بود، چه برسد به اینکه جنایی هم بنویسم. زست نویسنده‌ها را هم گرفتیم؛ هم نوشتیم و چند تا کلمه مجله کردم و لداختم توی سطل زباله، ولی نند که نند.

فردای آن روز تان خریدم بودم، بیچیدم به کوچمان، غروب بود و کوچه دراز ما جلوت. ناگهان «آقای مرموز» جلوتیم ظاهر شد. این لمی بود که اهل کوچه روی او گذاشته بودند چون او یا هیچ کسی رفت و آمد نداشت. حتی به اهالی سلام نمی‌کرد. خیلی مشکوک بود. می‌گفتند پیش‌تر شب‌ها از خله بیرون می‌رود و حتی گاهی صداهای عجیب و غریبی از خله‌اش به گوش می‌رسد. همین حرف‌ها کافی بود که ترس من یا هندی‌اش در آن کوچه جلوت درجندان شود. آب دهانم را قورت دادم و پشت‌سرم را نگاه کردم. هیچ کسی توی کوچه نبود. درست موقعی که می‌خواستیم از کنارش رد شویم، نمی‌دانم چرا از ترس من را گرفتیم طرفش و گفتیم: «سلام! بفرمایید.»

با ایستادن آقای مرموز قلب من هم ایستاد. کلاه نقاب‌دار سیاهش را کمی بالا برد و ایچند کمربندی نشست روی اسفهای پوسته‌پوسته‌اش. داشتیم در دلم به خودم لعنت می‌فرستادم که مستی را جلو آورد و نگاه از من سگک را کند. بعد با لگت‌های استخوانی‌اش به شل‌لام زد و رفت.

بدون اینکه کلامی حرف بزند و حتی تشکر کوچکی نکند، رفت من هم با خله به طرف خله رفتم. آن شب به قدری زوده‌شده بودم که شروع کردم به نوشتن. این طوری بود که وقتی پسر داشتیم تان را به مرد مرموز تعارف کرد. مرد مرموز به لیلیس جنگ زد و او را کنان‌کنان به خله‌اش برد. خله‌اش به حدی آشفته و کثیف بود که پسر حالت تهوع گرفت. او یک عالمه لیلیس‌های سیاه، کلاه و عینک داشت که همه جا ریخته شده بودند. پسر وقتی به خود آمد، مرد مرموز رفته بود و همه درها را قفل کرده بود به نظر خودم خیلی هم زیادی جنایی شده بود. حالا باید پلیسی کاراگاهی توی دلستان پیدا می‌شد تا هجان دلستان بیشتر بشود.

فردای آن روز وقتی از مدرسه به خله می‌اندم، کنار اولین ستون خله‌مان مرد مرموز را دیدم که ایستاده بود. تمام چهره‌هایی که نوشته بودم، مثل فیلم از جلوتی جسم‌لام زد شد. دست و پایم شروع به لرزیدن کرد. مرد مرموز یا نزدیک‌کنستن من کلاهش را بالا برد، دو قدم بلند به طرفم برداشت و ناگهان دستش را از جیب کشش درآورد و به طرفم دراز کرد. بدون معطلی با به فرار گذاشتم و تا خانه بکنفتم بودم. حالا مرد مرموز مثل زامبی‌های توی بازی داشت



تصویر: طاهر شعبانی

به طرفم می‌آمد که طعمه‌اش را ببرد، باغچه در را باز کردم و پریدم توی خانه بابا یا دندم گفته «چی شده؟»

چند لحظه بعد سایهٔ مرد مرمر از توی شیشه در نمایان شد، اشاره کردم و گفتم: «این - اون آقای مرمره!»

بابا که رفت سمت در گفتم: «باز نکن! باز نکن! این آقای مرمره»
بابا با تعجب گفت: «حُب پشه بندة خدا!»

و رفت سمت در و چند لحظه بعد برگشت و گفتم: «این بسته شکلات پشت میله در بود کسی هم نبوده مطمئنی خودش بود؟»

گفتم: «نبودش؟ عیش زده بود؟»

بابا گفت: «عیش زده بود چه؟ حب لابد رفته توی جونه‌اش.»
- به این سرعت عذر طبیعی نیست؟

بعد برای بابا جریان دل تعارف‌کردن را گفتم.

بابا گفت: «همین دیگه برای تشکر از شکلات آوردی.»

گفتم: «لنگی می‌جوای اعتماد ما رو جلب کنه تا به جایی حساب من رو برسه»

بابا چشم‌های رفت و گفتم: «برای مردم دلستان سر هم نکن بسرا!»

آن شب دلستان جلوی منی رفتم مرد مرمر کاری کرده بود که همهٔ دلستان مرا به هم ریخته بود. می‌خواستم این طور بنویسم که مرد مرمر بسرا را با شکلات مسموم کرده ولی وقتی چشمم به بسته‌بندی شیک شکلات افتاد، این فکر را از ذهنم پاک کردم و یک نفس شروع کردم به خوردن. فردا عصر من و بابا توی پارک محله، مستغول ورزش بودیم. نیمه‌والیبال مدرسهٔ ما قرار بود با مدرسه‌ای دیگر مسابقه بدهد. معلم ورزش گفته بود توی پارک جمع بشوید و تم‌ترین کنید. ناگهان سرو کلهٔ آقای مرمر پیدا شد.

به بابا گفتم: «به نظرت مرمر بیستا چه جوری می‌فهمه ما کجا هستیم؟»

بابا خندید و گفت: «قضیه رو بیچینه نکن، مگه پارک فقط مال ماست؟»

مرد مرمر آمد و کمی دورتر از ما نشست روی نیمکت. یک لحظه نگاهم به هم افتادیم من خندیدم و دستش را برانیم تکان داد. بعد بلند شد و سلام‌فشاره از پارک بیرون رفت. آن شب هم نتوانستم چیز بدی در مورد مرد مرمر دلستانم بنویسم. تا می‌جولتم چیزی بنویسم، مرد مرمر واقعی جلویم ظاهر می‌شد، برالم دست تکان می‌داد و لایحند می‌زد.

روز بعد هم دوباره سرو کله‌اش توی پارک پیدا شد. قلبم با دیدنش تندتر زد. این بار آمد و نشست روی نیمکتی که نزدیک ما بود. به بابا اشاره کردم، بابا هست از ورزش کشید و رفت پیشش. باور کردنی نبود. به هم دست دادند بابا کنارش روی نیمکت نشست. مرد مرمر چند کلمه حرف زد و بعد رفت کجکلیز شده بودم. به سرعت رفتم پیش بابا و گفتم: «چی گفت؟»

بابا گفت: «هیچی، به سلام و احوال پرستی، ظاهراً ته‌لست و کسی رو نداره»

وقتی عصر روز بعد با یک توب در نمش آمد، به بابا گفتم: «بازم که اینجاست؟»

بابا گفت: «خودم گفتم بیاید مگه دلستون نمی‌جوای و الی‌بتون خوب بشه؟ این آقای از بهترین بازیکن‌های والیبال بوده گفته می‌یاد باهاشون تمرین می‌کنه»

بابا آن شب کل دلستان جانی من شده بود یک دلستان احساسی و غم‌انگیز. آن طور که بابا گفت: «مرد مرمر که حالا سمت آقای استوار بود، در گذشته آدم جوش‌اخلاقی بوده به طوری که همه حتی همسرش او را ترک کرده بود شعلش را از دست داده و همین باعث شده بود که از آدم‌ها دوری کنه بابا وقتی دند با تعجب نگاهش می‌کنم گفتم: «چی؟ خب بعضی آدم‌ها قاتل خودشون می‌سن. کاری می‌کنند که زندگی‌شون قبل از مردن بموم بشه ولی آدم جویسه من کمکش می‌کنم به زندگی بزرگتره»

من نفهمیدم که دلستانم را چگونه نوشته بودم، چون اول داستانم بچه‌ها گوششان را تیز کردند و کلاش ساکت بود ولی یه‌یوم دلستانم که آقای مرمر تبدیل شد به فردی خوب، کلاش شلوغ شد و حتی امین گفت: «دلستان هندی شده!»

ولی وقتی به آقای فرید گفتم تجربه رسته بوده، نمره خوبی به من داد. ایشتراف می‌کنم نوشتن دلستان سخت است و به قول آقای فرید عزیز زبان روح دارد.



مجله که کلاً به شما تعلق دارد، اما این بخش دیگر شور به شما تعلق داشتن را در آورده و یکبارہ هرچه را شما برای ما بفرستید می خواند، پاسخ می دهد و چاپ می کند. شاید برایتان سوال پیش بیاید که ژورنال را کجا بفرستید؟ تا دلتان بخولهد، راه ارتباطی داریم:
 لین از رایانمنمان: javan@roshdmagir
 این از سامانه پیامکی مان: ۳۰۰۰۸۹۹۵۱۹
 برایتان کلی مطلب به روز و دست اول، نظرسنجی، مسابقه و ... می گذاریم.
 با مطرح کردن پیشنهادها، حرفها و درد دل هایمان، هم خودتان سبک می شوید، هم به ما کمک می کنید که بهتر شویم!

زهرافرونا نورسیده ها

به تک نویسنده جوان چه توصیه ای دارید؟ ممتون می سم بگند.
 هلیه صفری | نویسنده

از نویسنده جوان به نویسنده جوان تر (با لحن بی سیمه پلیس خوانده شود): نویسنده جوان تر با شما صحبت می کند، اجم اجم. جدی بشویم، توصیه اصلی من به شما نویسنده جوان تر این است که تا می توانید کتاب بخوانید، کتاب درست و درمان ها نه از این هالی که نویسنده اش هم به سختی کتاب نوشته و با خواندنش در حیرت می مانیم که چگونه به چاپ رسانده (البته این مدل کتابها را هم با منطبق ادب از بی ادبانی اموختن، بخوانید). این قدم اول قدم های بعدی را بزرگان به شما بگویند بهتر است، تمام (آخر بی سیمه پلیس).

سلام، به پرونده های رسد جوان، لطفاً شماره نامه رسانان یدند، اونجا تمام بفرستیم، بول بیاهنگ ندیم، یا نسکر.

سلام، هر شما همین که پیام می دهید شرمنده می کنید، ما می فهمیم که چقدر برای ما زحمت می کشید حتما هم به این پیشنهاد فکر می کنیم، اما پول پیامک را جدی گفتید؟ می دانستید که هر صفحه پیام فارسی حدود ۱۰ تومان هزینه دارد؟ یعنی یک هزارم یک چیز ۱۰ هزار تومانی (خولستیم اداسی، چیپسی، پفکی چیزی را مثال بزنیم، قیمت هله هوله دستمان نبود، خودتان این ۱۰ هزار تومان را ببرید بقای بپنید چی می دهد). شما برای ما یک هزارم یک اسکناس ۱۰ هزار تومانی هزینه نمی کنید! آن وقت ما برای یک مجله که شما به سختی می خوانیدش، این همه درخت طفلکی را قطع می کنیم، این رابطه از اولش هم یکطرفه بود ...



داستخ مسابقه: نصف اسب
وسطی باید نارنجی شود.

کل بازیگاری رشد کودک، نوجوان، جوان، میان‌سال و بزرگسال را گشتیم. حتی در مجلات دیگر هم پرس‌وجو کردیم. بیشتر به چنین چیزی برمی‌خوریم، کلاً هیچ مسابقه‌ای پیدا نکردیم که چنین جوابی داشته باشد. چرا باید معمای مطرح شود که در آن نیاز باشد نصف یک اسب را رنگ کنیم؟ حالا فرض می‌کنیم که این موضوع بلاغی است. این همه رنگ در دنیا وجود دارد، چرا نصف اسب بچهاره را نارنجی کنیم؟ بهتر نیست قبلاً از این موجود عجیب بپرسیم که نارنجی دوست دارد یا نه؟ دو روز دیگر می‌خوفد بین بقیه اسبها در ممالقا شرکت کند، نباید خودش را راضی باشد؟ حالا شما که رنگ می‌کنید، چرا نصفش را رنگ کردید؟ کدام نصفش را اصلاً؟ یعنی گردن و دو دستش یک نصف و کمرش و پاهایش نصف دیگر؟ پانه مثلاً نیمه راست و چپ؟ مطمئنم در آن معمایی که رنگ‌کردن اسب پاسخش است، کدام نصف اسب هم موضوع مهمی می‌تواند باشد.

لطفاً به معلم‌های شما بگویید این قدر درس ندهند. ده ساله به حرف ما گوش نمی‌دن شاید به حرف شما گوش کردند!

قربان بفرمایید که دوست دارید سدرکلاش چه کاری بکنند؟ دوست دارید میل بافتنی بیاورند و برای زمستانشان شال و کلاه ببافند؟ مدرسه است دیگر، اصلاً در آن درس نهند و چرت بزنند و هی به ساعت نگاه نکنند که کی کلاس تمام می‌شود، فلسفه‌اش دچار مشکل می‌شود! می‌توانیم یک پیشنهاد فوق‌العاده بدهیم. بجای درس از شما بخوانند که رشد جوان را باز کنند، صفحه‌نویس‌ها را بیاورند از روی آن به تعداد عدد تاریخ عام، رونویسی کنید. این را بخوانیم از معلمان خطور است؟

رشد جوان سازه‌ای بی‌انگیزگی مشکل دارد، نیازمان نمی‌رسد.
همه‌ی دوستان ما راحت تمام می‌فرستند، جز من!

بله چون سازه‌ای بی‌انگیزگی ما به صورت گزینشی عمل می‌کند. این‌طور که جلوی در ورودی پیام‌ها یک مأمور می‌گذاریم، اگر معدلتان بالا بود، لباس و موهایتان هم مرتب بود، گوشه‌ی صفحه‌های کتاب درس‌هایشان شعر نوشته بودید، در نهایت به قیافه‌تان نگاه می‌کنند، می‌باید که خیال می‌کنند پیامتان را دریافت کند یا نه؟ پیامتان قرار است مثبت باشد یا می‌خواهید انتقاد مثلاً بنویسید بکنید؟ همه این‌ها بررسی می‌شود، جوابتان را جمع کنید. ما سازه‌های فوق پیشرفته‌ای برای دریافت‌کردن پیام شما یک نفر طراحی کرده‌ایم. حالا اینکه پیام‌هایتان کلاً نمی‌رسد و این یکی را از کتاب به زور وارد سازه کرده‌ایم، نیازمند بررسی کارشناسان ماست.

مواد لازم

- سیبزمینی؛ شش عدد
- سیبۀ مرغ؛ دو عدد
- پیاز؛ یک عدد
- فلفل دلمه‌ای رنگی؛ ۱/۵ عدد
- نخود فرنگی پخته؛ نصف پیمانه
- هویج؛ نصف یک عدد
- پنیر پیتزا به مقدار لازم
- نمک و ادویه؛ به مقدار لازم
- پودر پاپریکا و پودر سیر

طرز تهیه

۱. ابتدا سیبزمینی‌ها را پوست می‌کنیم، سپس از سمت طول، یک سوم بالای هر کدام را برش می‌دهیم و کنار می‌گذاریم. داخل سیبزمینی‌ها را حلی و جود آن‌ها را در روغن سرخ می‌کنیم.

۲. سیبۀ مرغ را نگینی خرد و سرخ می‌کنیم. پیاز، فلفل دلمه‌ای، و هویج‌ها را هم که مکعبی خرد کرده‌ایم به مرغ اضافه و سرخ می‌کنیم.

۳. نخود فرنگی پخته، نمک، فلفل، پودر پاپریکا و پودر سیر را به مقدار دلخواه به مواد در حال سرخ شدن اضافه می‌کنیم.

۴. به مواجسان کمی آب و کمی آبلیموی تازه می‌افزاییم و اجازه می‌دهیم بپزند.

۵. اکنون مواد را داخل سبب زمینی‌هایی که از قبل آماده کرده‌ایم می‌ریزیم و روی آن‌ها را با پنیر پیتزا می‌پوشانیم.

۶. ظرف را به مدت ۲۰ دقیقه در فر یا فضای ۱۸۰ درجه سانتی‌گراد قرار می‌دهیم. در صورت نبود فر، آن‌ها را درون تابه درسته روی اجاق گاز می‌گذاریم.

نکته

نکته: برای اینکه کف سیبزمینی‌ها در تابه نسوزد، می‌تولیم مقداری رب گوجه‌فرنگی را با آب رقیق کنیم و قبل از چیدن سیبزمینی‌ها، آن را کف تابه بپزیم.

دل سیب‌زمینی هم پر است

سمیرا ابراهیمی



اشتری

۳۱ آبان

تسخیر لانه جاسوسی آمریکا، روز دانش آموز
و روز مبارزه با استکبار جهانی گرامی باد.

